



اسرار المعارف
و
میزان المعرفة

آخرین تالیف

صفی علیشاہ

قدس سرہ





مرکز تخصصی مطالعات ایران شناسی

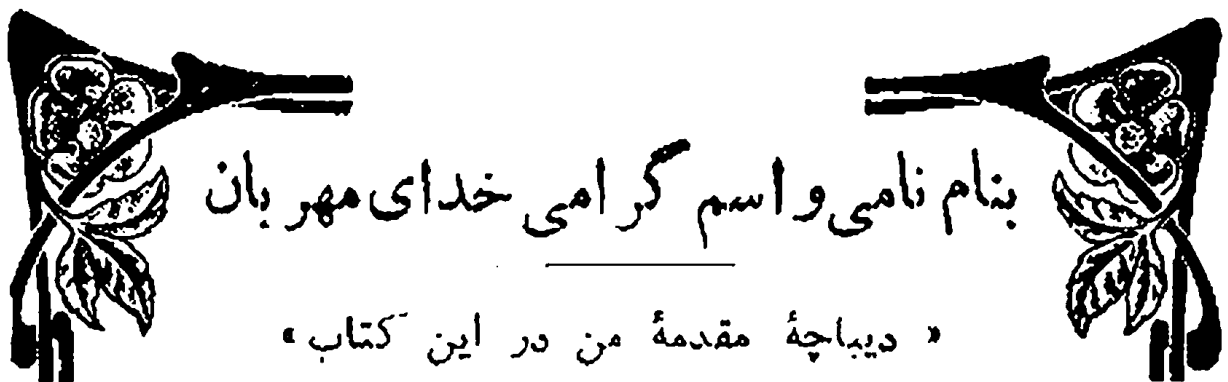
www.iranshenasi-center.com

۳۰۰۰۱۸۴۲۱۸



https://telegram.me/iranshenasi_Center

- سرشناسه : صفح علیشاه، محمدحسن بن محمدباقر، ق ۱۳۱۶ - ۱۲۵۱
- عنوان و نام پدیدآور : اسرار المعارف. رساله میزان المعرفه و برهان الحقیقه در شرح و معنی انسانیت ... / تالیف صفح علیشاه؛ به دستور هادی مولوی گیلانی (وفاعلی)
- مشخصات نشر : تهران: اقبال، ۱۳۶۰ .
- مشخصات ظاهری : ص ۱۳۴
- وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی
- یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۶۰
- یادداشت : عنوان روی جلد: اسرار المعارف و میزان المعرفه .
- عنوان دیگر : رساله میزان المعرفه و برهان الحقیقه در شرح و معنی انسانیت
- موضوع : عرفان
- موضوع : تصوف
- رده بندی کنگره : ۵الف۷ص/۲۸۶BP
- رده بندی دیویی : ۲۹۷/۸۳
- شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۴۴۲-۷۷م



« دیباچه مقدمه من در این کتاب »
« آب است گویگونه بر مسوی بحر آب »

مقابل این لؤلؤ شهوار آبدار ، این گوهر شبتاب نور بار که
لفظاً آخرین تصنیف حقایق بنیان حضرت ولایت نشان ، قطب دائرة
توحید و ایقان ، سیدنا و مرشدنا صفیعلی شاه قدس الله اسراره و معناً
اولین تألیف است که در صدر معانی هر بیان قدم نهاده و مهمترین دقایق
اسرار نهان را بمرض کشف و عیان کشانیده در این مورد از فقیری
بیدست و زبان چه ساخته بعموان تقریظ و توصیف عنان فکر ضریب خود
را بدست صریح کلک دو زبان سپارد یا فرس قلم فرسایی را بجولان
در آورد ناچار اینگونه عبارت پردازی ها زبان دراز است همان بهتر
که سخن بکوتاهی پرداخته شود تا از سیارین صفایح مندرجات مطبوعه
صدائی بلند نشود :

« خمش که در راه عشق زبان درازی خطاست »

« زبان معنی طلب ز گفت کوتاه شود »

اوایل محرم ۱۳۱۴ قمری موقع خاصی بامعدودی از خاصان درگاه خانقاه ملک پناه حضرت صفیعلی شاه طابالله ثراه بشرف حضور آن پیر ربانی و موحد سبحانی حاضر بودیم .

ضمن صحبت‌های روحانی و مکالمات نورانی مشتئی اوراق پریشان از گوشه طاقچه بعنوان جمع آوری و پاک نویسی . برای بذل محض ، برای جود فقط ، برای عطای منبسط لطف فرمودند و بعداً هم پس از چند روزی بطریق جزوه ساخته و پرداخته به تقدیم حضور رسانید .

هفته از ملاحظات و تصحیحات که گذشت مرقوم رفته بود این کتاب اسمش (اسرار المعارف) است و مخصوصاً بامر و اشاره حضوری آن وجود حقایق نمود حضرت ظهیر الدوله صفا علی شاه طیب الله مرقدہ بجای یک نسخه سه نسخه علیحدتاً بالاختماس باسم این گمنام فانی هادی (مولوی) گیلائی مدعوبه (وفاعلی) بخط خود مرقوم یادگارا مبدول فعلا موجود است .

سالهائی میگذرد که این شاهد معنوی ، این گنجینه خسروی در کنج خلوتخانه این فقیر منزوی مخزون (مولوی) مخزون بوده .

لذا این زمان سعادت توأمان تقدیسا بضمیمه قمه حضرت یوسف از آرامگاه تمیز تفسیر صفی باهر خداوند عزیز که احسن القمصش فرموده توأم باچهر یوسفی و مهر زلیخائی با هزاران حسن و عشق و

زیبائی در مصر قلوب آزادگان شهر معرفت که محل انعکاس وانطباع
مزاجات حقیقی شمرده میشود خوشبختانه بسرمایه و همت عالی نهمت
جناب ستوده خصال محمد حسین (اقبال) رفع الله قدره المتعال در حجله گاه
منطبعة خصوصی خود بامحفوظ ماندن حق طبع لایزال و دائمی بزبور
طبع آراسته گردید.

و نیز كَمْكَ و همراهی تشریح کافی فرزند ارجمند آقای عباس
(عافی) عفاك الله که مشهور گردیده به (شاهد علی) در موقع مقتضیه
برای طبع کتاب مزبور منظور میباشد.

نا گفته نماند با آنکه فصاحت کلام و سلاست اقلام آن سر حلقه
انام بهر تقدیر نظماً او نثراً بالتمام دلپذیر بر حسب تأثیر عالمگیر و
بحکم تقریرات بی نظیرش طرزى که بایستی اثر بخشی نموده بمدت
های کم و زمانهای مختصری محض شیرینی و ملاحظت بیان بکرات
متواتراً بطبع رسیده باز کمیاب است و حال آنکه از سایرین
برخلافست.

مناسب است در قبال حار و خصال بعضی دون همتان کج خیال
محض کوتاهی مقال شواهدی بيمثال در تفسیر (صفی) از سوره بقره
بمعرض نگارش آید شاید مورث توجه و باعث تنبه بعضی متعرفین
معلوم الحال و مجهول الهویه که مستغرق نسیان و اغفال هستند
گردد.

آن حکیمك امر حق را سهل کرد

بوالحکم بد خویشرا بوجهل کرد

چشم بندی کسره در القای ریب

غافلست از چشم بندیهای غیب

برگمانش کز صدای طبیلکی
شیر مستی شد هراسان اندکی
یا که شمع حق ز پف گرده خموش
یا فتد دریا ز سحر او ز جوش
پف بشمعی کرد کش حق برفروخت
دست بر ریش ارزند داند که سوخت
رو تو ای ابله بفکر ریش باش
مرد این میدان نه با خویش باش
چون بموج آرد خدا دریای من
خود شود از نطق من گویای من
فطرهای بحر یکجا پر شود
عالم از توحید و عرفان پر شود
زین ستوران خسیس پر حسد
خورده ام در هر مقامی بس لگد
تا توانستند در انکار من
سعی کردند از غلط اغیار من
پیش هر کس بر طریقی ناپسند
نفی من کردند دشمن روی چند
نیست چیزی زبده الاسرار او
یا که عرفان الحق از گفتار او
میکنند انکار کاینها نر صفی است
هیچ اورا علم و ذوق اینگونه نیست

زین نشد چیزی کم از دریای من
بر من افزود از کرم مولای من
نیست خوئی بدتر ایجان از حسد
بوالحکم شد گنج و نادان از حسد
هر چه ماه افزون ضیاء و ضو کند
آنکه دانی بیشتر عوعو کند
نکته دیگر که فهمش خاص ماست
گویمت در ضمن تفسیر او بجاست
خواهد آمد موقوف تحقیق آن
ورنه رو بحر الحقایق را بخوان
اندر آنجا ذکر آنرا کرده ام
آن معانی در بیان آورده ام
(و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین)



(بِسْمِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى)



از جمله بیانات کرامت آیات حضرت ولایت
مرتب مولانا صفیعلی شاه قدس الله سره العزیز
موسوم به

(اسرار المعارف)



ای عزیز: این کتاب تصوف است فقیر صفیعلی بموهبت غیبی
واشاره قدسی نوشتم تا از برای اهلش اگر در روزگار یافت شود سر
رشته باشد و عجالاً موجب تشویق طالبان عالی همت شود
اما ترا نصیحت کنم که هرگز پیرامون این امر نگردی و جان
خود را بوالهوسانه بتلف ندهی بهمانکه تصوف را کمال دانی و اهلش
را نوعاً گرامی شماری و دوست باشی فناءت کن که ترا کافیهست. از آنکه
تصوف بمثال گوهریست در قعر محیطی که عمق آن باندازه عمر آدمیست
و نهنگان بسیار در اطراف آن صدفست.
و بدیهی است که چنین گوهری را بمحض ادعا و تصور بدست
نتوان آورد:

« بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول »

اگرچه بزعم فقیر حصول موقوف بموهبت است ولی تحصیلش
را شرایطی گفته اند که بان شروط هم عمل کردن بازی تأییدات الهی

وعنایات ازلی نشود .

از آنجمله گذشتن از جان و مال و مرادات است و این اصل اعظم است و بسیار دیده شده که از جان هم گذشتند و باین مقصود پی نبردند و بساحل این بحر مردند .

و دیگر از شرایط خدمت غواصی است که وضع فرو رفتن در این بحر و وقت آنرا بداند و جای آنرا بشناسد و از تدبیر دفع نهنگ آگاه باشد و او را بیاموزد و نفسی که ماهیان دریا راست از وی طلب کند تا اگر زمان غوصش دراز کشد خستگی نیابد و از راه نماند و قوت قلبی که از هیبت و تلاطم بحر مضطرب نگردد از وی بیابد و بصیرتی که آن صدف را که گوهر در اوست از غیر آن تمیز دهد بنظر او حاصل کند و طور نفس را که در آب چگونه باید کشید که خسته نگردد از وی بیاموزد و از وضع و وقت و جای فروشدن مطلع بود ، و تباتی که امواج دریا او را از آن نقطه بجای دیگر نیندازند و از هجوم جانوران بحری نترسد و از کثرت عمق بحر مضطرب نشود و بواهمه نیفتد .

و این کار مردی است غیر از این مردان که توبینی و غیر از این آدمیان که توپنداری .

و بعد از طی تمام این عقبات و حفظ مقامات باز هم کار موقوفست بخواست خدا تا کرا روزی و نصیب باشد .

و اغلب این است که اگر کسی را توفیق این نوع سعی و طلب از حق تعالی رفیق بود بمقصود برسد و بی بهره نماند جز اینکه قصور و غفلتی در مقدمه رود که نتیجه بدست نیاید .

و نادر افتد که کسی را از این دولت نصیب گردد و این گوهر

بچنگ افتد و قرن‌ها رود که بجز حرفش در میان مردم نباشد و مدعیان خود خواه بایکدیگر نزاع کنند که صوفی منم نه تو! و از آن غافل که صوفی خود را چنان نمود دهد که احتمال گوهر در او نرود و مردم او را او باش پندارند.

کسیکه گنج یافته باشد هرگز اظهار نکند و سعی دارد که مظنه مردم را از خود بگرداند چه جای آنکه غوغا کند که کس این گنج را جزم نیافته.

حال تصور کن که بآن دریا چگونه توان رفت و بآن نقطه چگونه توان رسید و غوص چگونه توان کرد و آن صدف را چگونه توان شناخت و چگونه بچنگ توان آورد؟

(حصول این امر منحصر است بدو اصل و هزار شرط:)

اصل اول - گذشتن از جان و ترك آمال دنیوی و اخروی و مرادات ظاهری و باطنی است بالمره.

اصل ثانی - طلب دلیلی که او افسون جانوران بحری را بداند

و از تدبیر دفع نهنگ آگاه باشد.

ای عزیز: تو بدوستی اخلاص این قوم قناعت کن و طالب سلوک ایشان مشو از آنکه باین مقصود مشکل توان رسید و دلیل آگاه مشکل توان بدست آورد و ناچار به اباحت افتی و ازخانه و دکان هر دو بازمانی و اگر همت تحصیل آنرا با شرایط مذکوره در خود بینی زهی توفیق.

اما نمیکنم که این تسرا ممکن شود. در صورتیکه مرشد کامل بدست باشد از هزار تن یکی بمراد نرسد تا چه جائی که مرشدی

نیایی و اگر یابی بیخبر باشد چنانکه دیده شود و در هر عصری هم چنین بوده است چنانکه مشایخ در کتب و رسائل خود نوشته‌اند و از این جهت و از این اشخاص بزحمت بوده‌اند و دلتنگی کرده‌اند و در این عصر دعاوی بی حقیقت بیشتر است و از تصوف جز حرفی در میان مردم نباشد :

« این مدعیان در طلبش بی‌خبر اند »

« و انرا که خبر شد خبری باز نیامد » ۳۰

الهی اگر صفی را بیاداش سیئاتش قهر خواهی کرد در انظار مدعیانش رسوا مکن. ۴

الهی بزرگی صفت تست و کبیر اسم تو و غلط باشد که نسبت آن را بعصیان خود دهم و معاصی خود را کبیر خوانم . خلائق همه را در جنب عظمت تو چه وجود تا به این تا بود چه رسد ، و از آن شرم دارم که دلباب عفو عظیم تو بجهت سیئات حقیر خود کنم ، گناه ثقلین را در جنب رحمت تو چه مقدار :

« ای همه خلق از کرمت بهره مند

با کرمت جرم من ارزد بچند »

« فضل تو چون باعث ایجاد ماست

عذر گنه خواستن از تو خطاست » ۵

حال درویش از آن بیرونست که کسی او را بسخنی تصدیق کند یا تکذیب بخصوص خلق این عصر که اگر سخنی را به پسندند یا بخود نسبت دهند یا گویند این حرف از قدماست تازگی ندارد و اگر بامذاق آنها موافق نیفتد به توهم فاسد خود یا بتقلید یکدیگر طعن آورند و بلکه تکفیر کنند چنانکه دیده میشود اشخاصیکه ندانند کی گرسنه میشوند.

وچه وقت سیر ، ایراد بر محی الدین ابن عربی که اوبه وحدت وجود فائل شده وهستی حق را باهستی خلق یکی گرفته !

وباز جماعتی که در عمر خود بجز فکر لقمه ولباس از حلال و حرام اندوهی نداشتند بحمايت محی الدین اظهار عرفان کنند و بر رکن الدین سمنانی بحث آرند که او معنی وجود مطلق را نفهمیده و بر محی الدین از بی ربی طعن کرده !

و حال آنکه در سدقون یکی چون علاء الدوله سمنانی نیاید ، و روزگار چون محی الدین یکی یاد ننماید ؛ گمان کنند که آنها هم از جنس مدرسین معقول و منقول خودشان بوده که از بوی مطبخ همسایه قوت گرفته و ناطقه یافته اند !

چه دانند که محی الدین را چه حال بوده که وجود را مطلق

خوانده و علاء الدوله را چه ملاحظه و نظر بوده که نفی کرده ؟

فرمانفرمای خطه عشق و سلسله جنیان حلقه فقر بر ضمیر این حیرت زده خطاب فرمود که بر جان تو بسلطنت فقر منت نهادیم و راحت را از هر غباری که دامنگیر خیال بوده صفا ساختیم بشکرانه این نعمتهای ظاهر و باطن ما که اندیشه را باحصای آن راه نیست گلیم خموشی را از دوش حیرت بینداز و خاطر از قال و قیل بیخبران به پردازد و بی ملاحظه خلق مجاز با آنچه ترا آگاهی بدان دادیم سخنی بگویی که به حال هر کس مفید باشد

و از آن تنرس و نپرهیز که دون همتی از انصاف رو بگرداند و کلام ترا از قصور فهم یا تنگی نظر پست خواند یا کوته نظران گویند اینهم نوعی از مقالات فریبند گانست که دام خود کرده اند که بان تمیض کنند و تفوق جویند !

گفتم: ای مولای من، تودانی که من خلقی نبینم و سخنی از غیر تو نشنوم و مقبل و منکری بیام نیاید، حسود پندارد که انکار من کرده و جفا گفته چه داند که من از زبان او صدای که را می‌شنوم؟

چون خواهی مرا بحالی تشویق کنی بی‌واسطه غیر کنی، و چون خواهی بغفلتی تنبیه دهی از زبان خلق باشد و این از آن باشد که از تو بجز نیکی نیاید.

تودانی که مرا با خلق روئی نیست و از وصف تورشك برم که بر غیر تو گویم، و از نام توحیا کنم که بر زبان رانم، و از یاد توام غیرت آید که بردل گذرانم، و از اینهم که گفتم عذر خواهم، استغفار کنم و خاک بردهان گیرم و پناه بر تو برم از آنکه امر باژگونه شود و پرده از کارم بر گیری و دلقم را بیفشانی تا آنچه در اوست نموده شود و مردم به بینند و مرا سنگسار کنند و با آتش زنند و آتش خلق بر من چه خواهد کرد که پرکاهی از خرمنم نسوخته نمانده! نمیدانم چه می‌گوییم؟ خامه عنان از دستم ربود و بجای دیگر برد!

• میرود که راست عاشق که اریب •

عالم از غلغلۀ عشق پر است و رازها از پرده بیرون و در السنه کاینات جاری اما شنونده نیست! خلائق همه خوابند و اطفال دنیا بازی خود سرگرم! در گوسفندان مرتع طبیعت بچرا مشغول! چه بی‌پرده دم از معارف زنیم و چه سر بسته سخن گوئیم آشنا به پوش است و بیگانه را پنبه غفلت در گوش! جز اینکه غیرت عشق مانع از افشای

راز شد و قفل شریعت بر زبان درویش نهاد .
منصور را گفتند کشف اسرار کردی و سزایت کشتن است اگر
چه این بهانه بود و او را بعزت دیگر بردار زدند !
تو خود دانی که حلاج را چرا کشتی، و سوختی و خاکسترش را
برجا نگذاشتی و بیاد فنا دادی .

صفی برجا نماند که این را با او در میان نهادی ، و دانستی
ملائک از چه سجده آدم کردند و سرهنگ فهر یعنی ابلیس چرا نکرد
و منیت آورد ؟

خواستی غوغا میان انجمن پیدا کنی ! صوفی و زاهد شدند ،
افرار شد ، انکار شد ، ابلیس را چه حد که بعد از امر از سجده آدم
ابا کند . . . !

این کیست که پیشم باتیغ کشیده ایستاده و گوید اگر
پرده از این راز برداری سرت را بردارم ؟ از آن نفرسم و از جان
خود به تنگم :

« زیر شمشیر غمت رقص کنان خواهم رفت »

اما خلاف امر نکنم و نگویم ، ادراک تودادی و اندازه هر کس
را تودانی ، زبان به اشاره تو گویاست ، تو از هر ثنا برتری و از هر
ستایش بی نیاز . صفی کیست که حدیث از ذات و صفات تو کند ؟
در سپاس تو حیرانم و سخنی ندانم و خلق زبان مرا ندانند ، چه گویم
و با که گویم :

« الا ای مغربی کم گو سخن بامرد صحرائی »

« که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را »

باز کجا رفتم و چه گفتم : از دست خود چه کنم ؟ این گیج

از خود بیخبر را با این سخنان چنگار من دیستم که اظهار معرفت کنم
یا مطلبی بدانم یا آلتی باشم؟ اگر سهوی رفت بر من مگیر نادانم و
نادار، هر چه تو خواستی شد و هر چه خواهی شود :
(انت اله ولا اله الا انت)

شاهد حال توئی که پروای سیر سماوات و شنیدن ذکر روحانیات
ندارم چه جای آنکه فیلسوفی مرا مدح گوید یا بیوقوفی نکته گیرد
وراء فدح پوید . ۷

گروهی باخبار و اجتهاد سرگرمند و نقل حدیث از ابن عباس
و کلینی کنند، و جماعتی را خاطر بفلسفه خو گرفته، و فرقه راطبع
بگفتن و شنیدن سازگار آمده و طایفه بی ارادت و خدمت یعنی بی آنکه
خدمت کاملی رسیده و زحمتی کشیده باشند خود را عارف و ولی به
حقیقت رسیده پندارند (علی الخصوص که پیرایه بر او بستند) یعنی امیر
یا وزیری بآنها ارادت مند گردد و اظهار وثوق کند، و اختصاص بزمان
ماندارد و این اشخاص در همه عمری بوده اند چنانچه اکابر در کتب
خود از این اشخاص اظهار دلتنگی نموده اند، و بقدری که از این نفوس
زحمت داشته اند از سایر فرقی که ذکر شد نداشته اند بجهاتی که حوصله
بیانش را ندارم، عاقلان دانند و بس . ۸

بباید دانست که مردم بر چند قسمند :

یک قسم عوامند و عوام بردو گروهند :

یک گروه ارباب عزتند که خود را از خواص شمارند و دانا
پندارند و از جهل خود بیخبرند که هرگز کسی بآنها نگفته تو
نمیدانی یا فلان حرفی که زدی خطاست و بنادانی پرورش یافته اند

سخن بمیل خود گویند یا به تقلید امثال خود تا بمرتبۀ که بدیهیات را انکار کنند چون مبدأ و معاد و معارف و معقول است .

مراعات نفوس و نصفت بر خلق و احسان بر مساکین را تبذیر مال و خفت عقل دانند و تمام ملکات و کمالاتشان از این قبیل است .

و اگر هم بعضی را حسن فطرت و قوت و ذهنی باشد و کلامی بحق شنوند بغلط روند و دانسته سلیقه مستقیم خود را معوج کنند .

قسم دیگر از عوام اواسط الناسند یا ادانی آنها سالم ترند از آنکه بمشاغل دنیوی مشغولند و بجهالت خود معترف اغلب صحبت از کسب و تجارت خود کنند و از اندازه خود تعدی نجویند (کلام حق گفتن از برای هر دو این طایفه و فرقه بی حاصل است) ۹

اما خواص - یعنی ارباب علم آنها هم به تفاوتند بعضی فشر محضند و التفات بسخن اهل فقر و تصوف نکنند جز آنکه بعلمی باشد یعنی بملاحظه بیم و امید ! و بعضی دیگر که قناعت بظاهر محض نکنند و دم از معنویت زنند آنها هم به حسب مشرب مختلفند . ۱۰

«بمن گویند درویشان یکدل که شطری هم نگار از وصف کامل»
صوفی کسی است که علم حقایق را بداند و آن معانی را در خود از قوه بفعل آورد

مرشد از حق منصوب کسی است که کلید قلوب را بدست او

دهند یعنی بهر اندازه که خواهد باب قلب را بر روی هر کس بتواند
گشود و در هر نفسی بتواند از حال مرید آگاه باشد .

درویش کسی است که از هرنیک ویدی که در راه او آید بتواند
بجلدی بگذرد و هیچ مقام پست و بلندی را قابل توقف نداند .

عارف کسی است که چیزی جز حق نبیند که بآن از معرفت
خود منصرف شود .

واصل کسی است که یاد غیر نکند تا چه جائی که بچیزی از
اشیاء ممکنه مایل بود . ۱۱

فواید این کتاب بسیار است : منجمله این که هر کس
بخواند تمیز اصل را از بدل تواند داد و عارف را از مدعیان فرق
تواند داد . ۱۲

تاتوفیق الهی شاقن است و نعمت حیات حاصل هوش و حواس را
مهمل نباید گذاشت . ۱۳

شرح احوال مر اخواست زمن همدردی

کواست در فضل و کمالات و معانی مردی

خواست احوال فقیری که ز خود بیخبر است

ز جهان گرچه بکنجی است زهان در بدر است

اصلم از شهر عدم بود کش اعیان نام است

واندر آنجا همگی هستی ما اعدام است

هر دم آید بمن از عالم اعیان پیغام

کانچه آغاز تو آن بود همان انجام است

هم در این نشأه ترا گر جوی ادراک بود

زنده بر بادی و بنیاد تو بر خاک بود

مرترا باد تو آخر بعدم خواهد برد

هم فروخا کت چون مار بدم خواهد برد ۱۴
بعضی بنوع فقرا و عرفا معترفند نه بشخص چنانکه اگر اسم
هزار مرشد برده شود احتمال کمال در بکنفر نمیدهند و آنرا از وفور
فهم خود میدانند ، عرفانشان منحصر بخواندن کتاب مثنوی و حافظ و
امثال ذلک است .

بعضی دیگر مرشد تراشند و ابن معنی را علی التقلید موجب
پیشرفت امور دنیوی خودشان میدانند و این باعث شده که مرشدین طریقت
بسیار شدند و همه هم بایکدیگر بکمال نقاضت و عداوتند ! ۱۵

بدانکه انقیاد و عبودیت حقیقی را که از جهات خودیت و اغراض
خوف و طمع جدا باشد پنج اصل است .

اصل اول - حاضر شدن عبد است بخدمت مولی در همه اوقات
لیل و نهار گاهی بامر مولی که او را احضار کرده باشد و گاهی
بمحض محبت خود که حاضر شود و این اصل را بلسان شریعت نماز
گویند .

اصل ثانی - کف نفس است از آنچه عبد را از حضور مولی کسل
کند و دیرتر حاضر شود چنانکه تسامح در اکل و شرب و کارهای لازمه
خود کند و زودتر مهبیای حضور و خدمت شود و آن را بلسان شرع روزه
گویند و آنهم گاهی بامر مولی که فرماید تو باید فردا کارهای لازمه
خود را ترک کنی و حاضر شوی یا امشب آسایش را بر خود حرام کنی
و مشغول فلان خدمت گردی .

و گاهی هم بی امر مولی یعنی از عشق و ارادت خود راحت را بر خود
تنگ میگیرد و حاضر خدمت میشود .

اصل سوم صرف نمودن مال مولا است که باوداده در راه محبت مولا و آنرا بزبان شرع زکوة گویند، آنهم یا با امر مولا است یا به میل خود. اگر با امر مولا است که فلان قدر باید تو از مال خود به بندگان تهنی دست من بدهی زکوة باشد و اگر به میل خود به احباب و عباد مولا دهد عطا است یا ایثار و آن باندازه محبت است تا بمرتبه که هر چه دارد بدهد.

اصل چهارم - شناختن مراتب عبودیت است و دریافتن نکات و دقائق ارادت که بمراعات آن حدود باعلی درجه قرب رسد و آن را حج گویند.

اصل پنجم - دوستی اهل بیت و خواص و اتباع مولا است علی قدر مراتبهم و آنرا بلسان شرع ولایت گویند.

عبودیت در هیچ زمان و هیچ شریعتی و زان کونی از این پنج اصل خارج نیست و شاهد این مقال حدیث:

(بنی الاسلام علی خمس : الصلوة ، و الصیام ، و الزکوة ، و الحج ، و الولایه) است .

و مدار هر شرعی بر همین پنج اصل بوده و این اصول بتفاوت شرایع تفاوت نکرده و نکند ، و تفصیل هر یک از این مراتب خمس را با کمال وضوح و نهایت اختصار مستمع باش تا بر معنی و صورت و باطن و ظاهر آن وقوف یابی :

اما اصل اول که نماز است آنرا چهار رکع است :

(قیام ، قعود ، رکوع ، سجود)

از خارج مثل زنیم که خاص و عام را بهره باشد : بنده که حاضر بحضور مالک مقتدر شون یکی از رسوم حضورش قیام است.

معنی قیام - استقامت در صراط ارادت و اخلاص است و استغراق محض در مشاهده جمال او تا درجه محبتش چه باشد و ممکن است عبد در ظاهر حاضر نشود و حالش در غیاب مولا چنین باشد و ممکن است که عبدی علی الظاهر حاضر شود و حالش چنین نباشد و ممکن است که این حالت در غیاب و حضور مولی ملکه او باشد و این موقوف و منحصر به محبت مفرط است.

اما قعود - فرود آمدن از مرتب نفس و خودیت است و تذکره بر عجز خود و قدرت مولی، و در پیش پای خود نشستن یعنی اندازه عبودیت خود را دانستن و ملتفت بودن.

مولوی گوید :

کرد نفرین آن حکیم خوش دهن

بر سواری کس و فرو ناید ز تن

اگر در حال نماز خود بین و معجب و مرائی باشد هرگز نماز نکرده و اگر برخلاف باشد همیشه در نماز است حتی در خواب، پس صورت قعود نشستن است با انتقال باین معنی و معنی آن تحقق یافتن بحقیقت این معنی.

اما رکوع صورت آن تعظیم است و معنی آن خضوع و خشوع قلب و انکسار و اظهار عجز و ذلت و ناتوانی و فروتنی.

اما سجود - حقیقتش اطاعت امر است و تمکین صرف بحکم مولی و امتحان این معنی سجده آدم است، فافهم.

ظاهر این نماز باختلاف شرایط مختلف شد، و اصلش قابل اختلاف نیست و وضع ظاهرش موقوف به تعیین شارع است و این نماز است که اگر قبول شود اعمال همه قبول است و اگر رد شود اعمال همه مردود

و مقدمه آن طهارت است از ارجاس چنانچه در صورت نماز تحقق نیابد همچنین در نماز طهارت از ارجاس باطن واجب است و آن اختلافیست که منافی عبودیت عبادت نسبت بمولی و اعمالی که مسدود راه اخلاص و محبت و نیاز گردد ، مراد از این بیان لب نماز و تطبیق صورت آن با معنی و حقیقت آن بود ۱۶ .

سلوکی که سالک را با عموم ناس لایق است این است که مناظره بغیر وجه احسن با احدی در هیچ بابی نکند. بضموم در امر مذهب ، هیچ مذهبی را پیش اهلش خوار نشمرد و نکوهش نکند ۱۷

ز نظم ملک و وضع خلق ناگاه

تعدی گری کنی خامی و گمراه

سلوک معنوی وقتی است کامل

که با ظاهر شود یکجا معادل

سلوک آنست گری مرد تمامی

که نهنی برخلاف رسم گامی ۱۸

قانون برادران طریقی که در هر بلد هستند : اگر از یکدیگر بر نهند تا ممکن است عفو کنند و اگر نشد اقل از یکدیگر بد نگویند. و شکایت بغیر نکنند که مردم بر آنها جری شوند و اگر یکی خلافش متواتر شد یا اظهار بی اعتقادی کرد او را واگذارند ، نه با او مراوده کنند و نه در مجمع و مجالس خود صحبتش بخوب و بد بدارند ۱۹

در مدنیت با عموم ناس متفق باید بود ، و در ستر اسرار و حفظ معتقدات سعی باید نمود .

در امر مذهب با هیچکس نزاع و جدل روا نیست مگر بطریق بیان

فراینه ، در امری که مردم بآن اتفاق کنند مخالفت موجب نکبت و ذلت
گردد و صورت ظاهر از نمایش بیفتد.

معنی سلوك باخلق این است و بدسلوکی مورث اختلال حال و نقصان
مال و رنجش اهل و عیال گردد .

۲۰ ای عزیز : ترابه نکته دینگر منتقل کنم ، در ایران اغلب
مردم از عالی و دانی بایکدیگر مخالط و مربوطند و کمتر میشود که
در یک مجلس دو نفر یاسه نفر در یک طریقه و مشرب باشند و باین
جهت عقاید مردم مشتبه و درهم شده از آنکه در مکالمه و صحبت از
یکدیگر اخذ کنند علمی هم که تمییز مشرب و فرق را در اعتقادات و
عمل دهد اغلبی را نیست بسیار شود که شخصیکه عملش معلوم است
و مشربش مفهوم و اظهار ارادت بطایفه مخصوص کند چون با کسی طرف
صحبت در مقامات مذهبی شود بخلاف معتقدات مذهب خود سخن
گوید و اصرار و جدل کند و بسا باشد که شخص عقاید آن طریقه که
دارد نداند .

۲۱- من اوصاف اهل طریقت و انسان کامل صفت را با تو گویم که
هم شناسائی را علامتی باشد و هم طالبین را ارشادی .

۱- خود رو و خود سر نباشد .

۲- اظهار منیت بداشتن علم و کمال و مقامی نکند .

۳- با کسی سخن بوقاحت نگوید ، بسیار نگوید ، طعن و

تمسخر و غرض و جدل نکند ، بی ثمر نگوید ، ندانسته نگوید ،
لغو نگوید .

۴- حرام نخورد ، زیادی نخورد ، مشتبه نخورد ، بسیری نخورد ،

تنها تاممکن است نخورد ، غذا بامنکر مذهب و طریقه خود نخورد ،

بامست و مجنون و جنب و نجس نخورد .

۵- در اسحار نخوابد، بسیار نخوابد، جنب نخوابد، در جای دیگری نخوابد، بادشمن نخوابد، بامنکر دین خود در خانه غیر نخوابد، در جائیکه مست یا دیوانه باشد نخوابد.

۶- گوش به تهمت و غیبت و لغو و کذب و سخن راستی که از آن مفسده خیزد ندهد.

۷- پرده هیچ دوست و دشمنی را بهیچ عیبی نبرد.

۸- در اسرار و امانات احدی از مآلف و مخالف خیانت نکند.

۹- بنظر حقارت بر هیچ مخلوقی بهیچ جهتی ننگرد.

۱۰- در هیچ خیری خود را بر دیگران مقدم ندارد.

۱۱- جزئیات طریقت را سهل نینکارد.

۱۲- از ناموس مردم با هیچ محرم بیگانه صحبت ندارد.

۱۳- دیاری را بهیچ بدی و آزاری نفرین نکند.

۱۴- حاجتمندی را بحاجتی که از او بر آید رد نکند.

۱۵- وعده که وفانتواند کرد بکسی ندهد.

۱۶- پیمانی که نگاه نتوان داشت با کسی نه بنده.

۱۷- تکلیفی که فوق طاقت مکلف است بر احدی نکند.

۱۸- از کسی بشکستن عهد اخوت نرنجد.

۱۹- از برادران طریق بهتر ترك ادبی خرده نگیرد.

۲۰- نعمتهای الهی را که بر انسان ارزانه داشته نهایت نیست که

عباد بتوانند از عهده شکرش بدر آیند

اما کسیکه از پنج قید خلاص باشد باید آنرا نعمتی عظیم داند و

غفلت از سپاس الهی نکند که غفلت موجب ابتلا شود، و اگر شخصی به

یکی از این دام‌ها مبتلا شود پناه بخدا برد!
(هم مگر مرحمت پیر بگیرد دستش) تا مستخلص شود و الارفته
است بجائی که (عرب رفت و نوبی آمد)!

اول دام فتوی است (بعضی از مفتی‌ها) چه آنکه این مفتی
بیچاره مدار علمش به مظنه و قیاس است و از حقیقت هرامری بیخبر
و با سایر ناس بعخواهشهای نفسانی شریک است، به‌لاوه حبه‌جاء و مقدم
بودن که پست‌ترین درکات نفس است ناچار هیچ چیز از دنیای دنی نه‌بنید
که نخواهد و در تحصیل حیل‌های شرعی نینگیرد، اگر بدستش نیاید
عمرش در حسرت تحصیل بگذرد!

این دام هم اقسام دارد، باشکال مختلف است همه را نباید گفت!
۱۳- ای عزیز: کثرت اقوال مردم را بحیرت انداخت و معطل
گذاشت من اصل مدعارا بدون هر مدعائی مختصر با تو گویم و از هر
قیل و قال دراز نفسانت و ارهانم.

۲۴- بدانکه گذشتن از نقصان وجود و رسیدن بکمال عرفان در
فوس صعود مخصوص آدم است و ادراک معنی آدمیت و فایده اصلی از
خلقت عالم.

تحصیل آدمیت منحصر بدو چیز است:
یکی آداب ظاهر و آنرا شریعت گویند. یکی اخلاق باطن و
آنرا تصوف یا طریقت نامند.

فایده شریعت آنست که شهر از فتنه دزدان و عیاران و دست اندازی
بیگانگان و تعدی اهل شهر بر یکدیگر ایمن ماند تا مردم بفرغت و راحت
راه بکارزند گانی خود برند، و چون شهری ناامن باشد جنبنده را در آنجا
قوة زیست نیست؛ بهمین جهت کسیکه از قانون مدنی و نظم مملکت

سر کسی کرد صاحب ملك كه وضع شریعت نمود حکم بر قتل او فرمود هیچ ملکی بی سیاست منظم نشود و بدون رئیس قابلی که آداب رعیت داری را کاملابداند مأمّن نبود .

اما طریقت کسب اوضاع انسانیت است و سلب اخلاق و افعال حیوانیت و چنانکه اعضای ظاهر انسان از سایر حیوانات مخصوص است اخلاق باطن او هم باید از سایر حیوانات ممتاز باشد و الا او را آدم نتوان گفت حیوانی است بصورت انسان حتی آنکه اگر تمام اخلاق انسان در او جمع باشد بجز يك خلق که هنوز از حیوانیت در او باقی مانده بقدر همان از آدمیت دور است چنانکه اگر عضوی از اعضای انسان شبیه بعضو حیوانی باشد گویند فلان عنوش مثل فلان حیوان است .

پس اگر انسانی محیل باشد چون از این نشاء منتقل گردد و وحش از بدن منصری که صورت انسان داشت آزاد شود در برزخ بشکل روباهی نماید و موذی بشکل مار یا عقرب و هکذا و کسیکه چشم بصیرتش باز باشد او را در همین بدن همچنانکه در برزخ اوست می بیند چنانکه زید به پیغمبر (ص) عرض کرد: صاحب ترا می بینم که کدام اهل جنت و کدام اهل درزخ است .

چون بر این مقدمه وقوف یافتی اکنون بدانکه حاصل دعوت انبیاء یکی نظم و وضع شریعت و رسم مدنیت بوده و یکی تکمیل و تربیت نفوس بمراتب آدمیت و نمودن راه و رسم معرفت و حقیقت :

ولیکن چون در ازمنه سابق عموم خلائق وحشی صفت بودند و از مراتب آدمیت بسکلی بیخبر الا نادرا لهذا انبیاء (ع) وضع قواعد مدنیت و احکام صورت را در تربیت عباد بر اصاب مفسود و مراد مقدم داشتند و

بقدر ظرفیت زمان و اندازه حال مردم ناموس گذاشتند تا هر کس رفاهیت خود را در حفظ آن ناموس ملاحظه کند و ملت شوند و در ضمن خواص آن ملت از مقدمه باصل نتیجه راه یابند و اخلاق حیوانیت را باوصاف انسانیت تبدیل کنند .

و اگر میخواستند حاصل دعوت را بر عموم ناس ختم نمایند ممتنع مینمود و لیکن در ضمن قواعد صورت بیان حقایق و معانی راهم بالتمام نمودند .

و هر چه از قبایح موجب فساد ملک و اختلال قانون بوده در آنها قصاص و مکافات قرار دادند چون زنا و سرقت و هر چه مورث بعد از مبدأ انسانیت و ستم بر نفس خود بود بدون اینکه تعدی بین بر غیر کنند و زیانی بر اصل ناموس زند مذمت کردند و نهی بلیغ کید نمودند چون دروغ و غیبت اما قصاص قرار ندادند . این است که اغلب ناس دروغ میگویند و غیبت را آشکار کند !

و اما دزدی یا زنا یا سایر افعال ذمیه را مخفی و همچنین افعالی را که قصاص در شهر بجهت آنها نیست بی پرده مرتکبند و آنچه را حکم در مکافات آنها وارد شده از خود و بیگانه مستور دارند و حال آنکه اینها هم اوصاف حیوانات است و خلاف انسانیت !

و بدیهی است که هوای نفس در بنی آدم بشدت غالب است و کسب اخلاق حمیده و اوصاف مرضیه بینهایت مشکل !

این است که در هر زمانی انسان کامل عیار و سیار طریق آدمیت باختیار بندرت یافت میشود بمرتبه که صوفیه حال خود را همه وقت از همه کس مخفی میداشتند تا لگد کوب ستوران وحشی نشوند و رسوم انسانیت بالمره از میان نرود و اگر صاحب اقبالی وقتی طالب تربیت

نفس و تکمیل وجود خود شود اهلش را تواند بدست آورد و اخذ قواعد آدمیت از او تواند کرد .

چون در اعصار سابقه این مطلب سبب نظم معاش و صلاح دنیای کسی نبود کمتر بطلبش میشتافتند هر کس هم اهلش بود درست و بیغش بود ، و چون بمرور ایام طالبین دنیا ارادت این طایفه را موجب مزید حشمت و دولت دانستند بآنها اقبال کردند و مرید شدند ، مردمان بیکار و عیاش بطمع افتادند ، لباس تصوف پوشیدند و خلوت گزین شدند ؛ و از آنکه هیچ متاعی نیست که آنرا خریداری پیدا نشود دور آنها جمع شدند ، امر مغشوش شد ؛

گوهر و شبه درهم آمیخت بخصوس در این عصر که هر بیخبری مدعیست و اهلش هم اگر یکی باشد مثل آن که نیست ؛ از آنکه نه باعوام الفت تواند انداخت و نه در میدان خود نمائی تواند تاخت .
بالجملة ما را کار با مردم نیست که هر کس چه میگوید و چه میکند .

بعضی در پوست یکدیگر افتادن و بغرض و تقلید سخن گفتن و تصدیق و تکذیب مآلف و مخالف برعمیا و هو انمودن را مذهب دانند و افترا را در حق آنکه قبول مذهب آنها نکرده واجب شمارند ، طلب دلیل و برهان را هم از جمودت طبع و قساوت قلب و بلکه از خبائث نفس و ضلالت عقل پندارند ، و اقوالی را بمیل و مذاق خود ردیف ساخته هر کس آنها را بلا تأمل قبول کند اهل الله باشد و هر کس توقف کند یا دلیل خواهد کافرو گمراه ؛

همین باعث شد که بسیاری از مردم طبیعی مذهب شدند و قیاس دیگران را هم بمدعیان زمان خود کردند و در بعضی از موارد هم بیحیة

نیستند زیرا که آنقدر تمیزی که بتوانند اصل را از بدل تمیز دهند ندارند صحیح در این مقامات عرفان کامل خواهد و این از برای همه کس ممکن نیست !.

عوام الناس وقتی اندک جریده داشته باشند افراط و تفریط شان در ادراک مطالب بسیار است بخصوص که ارباب عزت و ریاست باشند که پیش هر عالم و عارفی صحبت دارند ، نظر به مصلحت دنیویت خود رد قولشان را جایز نمیدانند مگر با اشارات و کنایات تا منجر بجدال و فساد نشود .

بلکه بعضی بی وقوفان ضعیف النفس با مقالاتشان همراهی کنند و با اعتقاد فقیر اینهم افراط و تفریط است و خلاف حکمت :

نه باهل دنیا سخن بخشونت باید گفت و نه باندازه همراهی کرد که موجب مزید جرأت عوام باقوال سخیف خام گردد ، که گفته اند:

« نرم گو لیکن مگو غیر از صواب »

شخص حکیم حفظ هر مرتبه از مراتب را بجای خود کند .

۲۵- تا وقتیکه امر ارشاد و سلوک فقر دست آویز معاش مردم نشده بود وضع سلسله را اعتبار تمام بود ، و از این زمانها که بنا شد زندگانی اهل فقر و طریقت باین وسیله گذرد هر طراری باین بساط راه یافت و مردمان نیازموده محرم شدند و کار بدست شکم خوارگان افتاد و هر کسی اسم سلسله و کاغذ ارشاد نامه را بهانه کرد تا از برای رسیدن به هواهای نفسانی و آرزوهای شیطانی خود مستمسکی بدست داشته باشد.

اما اینها باعث اختلال سلسله در نزد اهل عقول نشود و اگر دزد

در شهر فراوان شود نقصی بزا کون دولت و قانون ملت نرسد ، عاقلان دانند و واقفان فهمند که سرقت و شرارت در ملک بمانند مرضی است که بر بدن ساری شود و آن بتدبیر طبیب حاذقی رفع شود هیچ کس بواسطه مرضی که عارض شود ترك بدن نکند و خود را بآتش نسوزد پس بواسطه اینکه امر سلسله فقر مغشوش شده این قانون محکم و مسلم را از دست نتوان داد و اگر تمام عالم مریض شوند از قواعد حفظ صحت نتوان گذشت .

مزاج صحیح را از سقیم همه کس تواند شناخت و اگر مرضی مزمن شود و شناختنش مشکل بعلامات معلوم توان کرد یعنی چون مردم کودنند و بعضی زیرکتر کودن کسی است که بخواهد خود را به امانت معروف کند و مال مردم را بگیرد و پس ندهد یعنی عملش برخلاف ادعایش بود .

وزیرک آنکه اگر هم هوای نفس در او غالب باشد و میلش بخوردن مال مردم بود راه آنرا بدست آورد و چنان نکند که برسوائی کشد و تقلبش آشکار گردد .

تمیز این مشکلتر است و اصل دیانت حقیقی آنست که تمام آفرینش در نظرش بقدر خاشاکی نیاید چه جای آنکه ظاهر خود را بدیانت بیاراید و باطن او جز ظاهرش باشد و آرزوی چیزی نماید . ۲۶.

پس اگر جماعتی از یکنفر شیخ مسلم بقانون سلسله ارشاد مجاز باشند باید اتفاق و اتحادشان در هر مقام بعدی باشد که کسی نفهمد اینها یکنفر ندیامتعدد و کسی هم نتواند مابین اینها الغای نفاق و خلاف کند و این علامت کمال دیانت واقعی است ردلیل بر اینکه اینها راه سلو کشان طی شده است و بعد از وصول بسر منزل فنا اهلیت ارشاد

یافته اند و در اینصورت ممتنع است که مابین آنها خلاف واقع شود:

« گر هزارانند يك تن بیش نیست »

و اگر یکی از آنها اکمل باشد همه او را به اکملیت می‌شناسند و تصدیق دارند و اگر هم در شناسائی او با اکملیت متوقف باشند بر خود اوست که این مطلب را بر دیگران معلوم دارد و بآن واحد بدون سؤال و جواب بکمال مودت و نهایت سهولت بر آنها منکشف سازد و این معنی بدون قوه قدسیه و حیات قلبیه و نایید الهیه و شهودات معنویه محال و ممتنع باشد و اگر مابین آنها اختلاف افتد و نزاع شود مقام تأمل است و دلیل آنکه هیچیک را کمالی نیست از آنکه اگر مابین هزار نفر ناقص يك نفر کامل باشد مشاجرہ نشود و آن یکنفر رفع مغایرت از همه کند چه جای آنکه ۰۰۰ و اختلاف هم بتفاوت است اگر فقط اختلاف باشد و ابطال یکدیگر ~~ن~~کنند ناقصند نه فاسد و اگر اختلاف به مرتبه باشد که ابطال و انکار هم کنند و در این باب مصر باشند همه سعی در بطلان خود کرده اند و بالمره از رتبه ارشاد خارجند و ناچار فیاض علی الاطلاق سر رشته چنین مطلب معظمی را بدست جهال بی تمیز و اشخاص بی تربیت و پرهیز که از دریای کمال مردان طریقت قطره بآنها مترشح نشده نخواهد داد .

و تعطیل در انزال چنین فیض هم که تکمیل نفس بر صراط آدمیت بآن منحصر است البته نخواهد فرمود و از زمان ابوالبشر که باب صفوت بر خلق مفتوح گشت تا انقراض عالم مسدود نخواهد بود .

۲۷- این توفیق هم از خداست که نفس مطمئنه شود و اعانت جز

از خدا نخواهد و از خلق مایوس گردد و چشم بپوشد

۲۸ - ای عزیز سخنان بلند پایه که بجز عارف موحد را از آن دفع و بهره نماند، بسیار گفته ایم اکنون دلماتی بنویسم که فهمش از برای هر کس سهل باشد.

ترا آن همت که کمربت تحصیل مقامات رفیع بندی دانم نیست اما اگر بر ذائل نفس خوگر باشی و باوصاف زائده متذکر شوی بر آنیم که از پراکندگی های طبیعت جمع تر گردی.

۲۹ - ای عزیز اهل راز دیدند مردم گرفتار تقلیدند و عادت به شنیدن کلام بیحبران دارند سخنان سر بسته گفتند تا گاو و اراک مستمعین بکوه نگر یزد مگر نادره باشد که از این همه پرده ها بگذرد و دلیلهای عقل و نقل را بیسوسونهد و زبان مرغان را بفهمد و به اصل مطالب رسد.

نمیدانم که تو عرفان را از فروعات مات و مذهب دانی و حقایق را از شراب و احکام ظاهر نفسانی از آلام من چه خواهی فهمیدی؟ هیچ؟

۳۰ - هیچکس را بهیچ فبحی نصیحت مکن، و بهیچ عیبی ملامت منما مگر از باب امر بمعروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل بدستوری که از بیانات قرآنیه مستفاد میشود زیرا که اگر نصیحت تو لله باشد ناچار باید نفس خود را بدان نصیحت ملامت درده باشی و از تو شنیده باشد در اینصورت هر کس را قابل نصیحت دانی بزبان حال توانی کرد و در او هم البته اثر خواهد کرد.

و اگر هنوز نفس خود را نصیحت نداده باشی از آنکه بدیگری گوئی چسود اگر احداث شری نکنند خیری در او نخواهد بود. نصیحت

گری اظهار برتری است و آن جز حق را نشاید.

۳۱- در تحقیق امری که دخیل نظم معاش تو نیست اصرار مکن از آنکه دنیا ناچار از ته برو خواهد آمد و هر چه باشد تو هم خواهی شنید . و همچنین در تحقیق حال اشخاص .

زیرا که آنهم هر قدر عمیق باشد آخر از قعر بسطح خواهد افتاد نهایت تاجوش دوم صبر باید بسوم نخواهد رسید از آنکه حوصله حوض یاغدیر آنقدر نیست که ماهی بگذرد و آبش ننگندد و اگر فصلی گذشت و گنده نشد در زیر حکایتی دارد یعنی :

« هست این خم متصل با چشمه »

۳۲- ای عزیز تو آن وزنی که کامل را توانی شناخت نداری پس بتمامی اوصاف آن شخص که احتمال کمال در او رود تعمق باید نمود اگر همه ممتاز است و بی تفاوت یعنی به تغییر اوقات و احوال تفاوت نکند و مبدل نشود دلیل کمال است مثل آنکه تواضع و ایثارش بدوست و دشمن مساوی بود .

۳۳- (یقظه) در بدایات تنبه است از سنه غفلت و در نهایت دریافت حقانیت .

(توبه) در بدایات برگشت از معاصی است و در نهایت از باقی مانده انیت خلاصی .

(محاسبه) در بدایات موازنه است مابین حسنات و سیئات و در نهایت مابین فرق و جمع مقامات .

(انابه) رجوع است بحق دروفای عهد و در نهایت اضمحلال در عین جمع وجود و خلاص از تعمیم بمحض شهود .

(تفکر) در بدایات توجه قلب است با دراکات عینیه در نهایت

انتقال از معرفت به تحقیق تا کمال سکینه

(تذکر) در بدایات قبول مواعظ و بیان بسم و در نهایت رجوع الی ماکان علیہ من الفناء

(اعتصام) در بدایات تمسک است بحبل الله یعنی بکتاب و سنت و در نهایت تمسک است بالوہبت حق بعد از فنای تام در هویت .

(فرار) در بدایات گریختن است از هوای طبیعت و در نهایت از احکام انیت حتی از رؤیت فرار و آثار رؤیت

(ریاضت) در بدایات ترک حظوظ نفس است و مخالفت رسوم طبع و در نهایت تصفیة معرفت است از علم و تصفیة شہود حق از شہود غیر حق .

(سماع) در بدایات استماع کلام حق است بسمع خلقی و در نهایت بسمع حقی .

(حزن) در بدایات دیدار انی است کہ عارض صفای فطرت است و آن بعد از بیداری از خواب غفلت بود کہ حذر از نفس زائل شود و در نهایت هنگام فرو بردن اجزای واقع شود قبل از نمکن باحدیة فرق و جمع کریمہ و فاعلک باجمع نفسک آثارهم از لم یؤمنوا بهذا الحدیث اسفاً نزد عارف نکنه وهم شاهد مدعا است .

(خوف) از عدم حصول مقصود است و در نهایت از هیبت قهر عند المحق و اللمس لسطوت تجلی الذات کہ ندای لمن الملك الیوم لله الواحد القهار بگوش هائب رسد .

(اشتقاق) در بدایات در عمل است کہ مبدا ضایع شود و در نهایت تحقیق بقیه رسوم است از محض توحید .

(خشوع) در بدایات قوم گویند خضوع جوارح است در طاعات و

درنهایت محور است از بقیه و اعتبار اثینیت اما ذوق ها در این باب مختلف است حوصله بیان تمام آنها را ندارم .

(اما ادراکات مردم را در این باب) یکی انکار اصل کند که نه بحرست و نه گوهری اینها مقالات فریبند گانست که میخواهند مردم را بدین سخنان بدام کشند و اظهار برتری کنند و چنین منکریرا باید بحال خود گذاشت که عقلش باندازه حرف اوست مولی رحمت کند حافظ را که گفت .

بایبخیبر نگوئید اسرار عشق و مستی

بگذار تا بمیرد در عین خود پرستی

۳۴- عارف بصیر مرتبه هر کس را از کلامش میشناسد نه از افعال و کرامات و آنهم که از تحقیق گفته یا تقلید تراند فهمید اما آن سر است نتوان گفت و تا کسی خودش اهل این نظر نباشد نتوان فهمید

۳۵- ذوالنون مصری گوید بنزدیکی از متقدمین مشایخ بمغرب زمین رفته او گفت از برای چه آمده اگر خواهی علم اولین و آخرین بیاموزی این محال است و غیر از خالق کسی را نتواند بود و اگر آمده او را بجوئی آنجا که اول قدم برداشتی او خود آنجا بود .

درویشی گفت او دست جوینده خود را گرفته میدواند در طلب خود صفی گوید جویای او جز خود او نیست و هریدلی جویای او نتواند شد

۳۶- حضرت سری سقطی جبه بده درم از برای ابراهیم صبادی خرید و گفت ده درم بامن بود این جبه را بجهت تو خریدم گفت با فقرا

می نشینی و ده درم ذخیرد میکنی و آن جبهه را بپوشید . (اگر تو مرد این راهی بهوش باش)

۳۷ - فتح موصلی قدس سره در منادید قرآنی میکنند عرض کرد الهی مرا چیزی نیست تا قرآنی کنم خود را قرآنی میکنم از آنکه همین را دارم این بگفت و انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد چون دیدند رفته بود و خطی از سبزی بر گلوی او مانده بود .

۳۸ - گویند چون تجرید درست شده باشد ملك سليمان معلوم نباشد و اگر نه زیادی آستین معلوم باشد .

ایدرویش تا تو از این چه فهمی . یحیی معاذلله گوید محبت آنست که بمهر بیفزاید و بجفا نگاهد اگر محبی را این حال باشد صادق است .

۳۹ - سائلی مرد او را در خواب دیدند پرسیدند حال تو چه شد گفت بمن گفتند چه آورده گفتم آه همه عمر مرا بدین در حواله میکردند که برو خدا بدهد حالا بمن میگوئید چه آورده خطاب حضرت رسید که راست میگوید دست از او بردارید .

۴۰ - عبدالله حقیقت را با موسی بن عمران جیرفتی نقاری شد با نوشتن مرا در شیر از هزار مرید است و اگر از هزار کدام هزار دینار بخواهم شب را زمان نخواهند تا صبح موسی جواب نوشت مرا هم در اینجهازار دشمن است که اگر مجال یابند شب را امان ندهند تا صبح حال نگر صوفی توئی یا من .

و هم میان علی بن حسن کرمانی و خلیل خازن نقار شد خلیل خازن با نوشتن ترا زندگانی خوش است و از صبح تا چاشتگاه دارو و شربت خوری تا طعام توانی خورد و مرا از بامداد تا چاشتگاه باید کردید

تا چیزی بیابم که بخورم .

(صفی گوید کامل بمرید ننازد و عارف دشمن ببیند و درویش زندگانی خوش یا ناخوش بنظرش نرسد و از منعم بنعمت نپردازد این هر سه و چهار ناقص بوده اند و صوفی غیر خالص انشاء الله از این شئون رسته شده اند .

۴۱- عبدالله مغربی گفته اگر ثنونت شهوت را از من بگیرند دوست ترا از آن دارم که در بهشت شوم .

و شیخ الاسلام گفته این آنست که علی رضی الله عنه فرموده اگر مرا مخیر کنند که در بهشت شوی یا در مسجد بمسجد شوم (صفی گوید شهوت جهنم است چون ثنونت شهوت را بازستانند دوزخ هم بهشت است و آن بزرگ این کلام را در مقام ارشاد فرموده و بجای فرموده و آنکه امیر علیه السلام فرماید آنست که من طاعت را بمزد ترجیح دهم و مطلب دیگر است)

۴۲- الهی من آن جرئت که گویم بمظلومی ظلم نکرده ام ندارم اما تودانی که هرگز قدم بظلم و آزار کسی نبوده اگر این صدقست مرا بر نفس اماره نصرت بخش و غالب کن و از شر هر دی شری پناه باش .

۴۳- ذات مقدسش را بنعمت گوبائی سپاس گویم و از صدیقان باز گاه جلالش بصدق گفتار اعانت جویم آدمی را زبان داد تا بر استی پوید و سخن برضای زبان آفرین گوید چون سخن از روی دانش بود راست و مختصر باشد نه خلاف دارد نه تفصیل خواهد .

از آن دانا همیشه خاموش است و در سخن گفتن بهوش یعنی

به‌نگام و درست و مختصر گوید کثرت اقوال مردم را بحیرت انداخت
و معطل ساخت

هر طایفه اقوالی را بمیل و مذاق خود ردیک ساخته و درست و
پای مردم بیچاره انداختند هر کس آنها را بلا تصور تصدیق کند اورا
اهل حق دانند و هر کس تأمل کند یا دلیل خواهد اورا گمراه و سیاه
ورق خوانند .

همین باعث شد که بسیاری از مردم که هوشمندتر از سایریناس
بودند طبیعی مذهب شدند و قیاس گذشتگان را هم بمدعیان زمان خود
کردند ادر ا کسان بمثابه بود که تمیز حقیقت دهند و حق را از باطل
و گوهر را از شبهه بشناسند از آنکه این علم و معرفت تمام خواهد و نه
بقدری کم برخوردار و اندک شاس بودند که هر سخنی را بی تأمل قبول
کنند و این نوع مردم افراط و تفریط شان در ادراک مطالب بسیار است
بخصوص که اهل عزت و ریاست باشند که فهم و عقل خود را بقدر
دنیویت و وسعت معاش خود دانند و هر چه پیش هر عالم و عارفی گویند
کسی رد فولشان نکند و بلکه بعضی ضعیف النفسان بمراد آنها سخن
گویند و همراهی کنند و بیشتر این معنی موجب جرأت عوام سخت عقاید
باقوال خام گردد .

۴۴ - براربات بصیرت پوشیده نماند که این کتاب این تصوف
محض است دخلی بقواعد هیچ مذهبی و آداب هیچ ملتی ندارد که اهل
آن مذهب بخروش آیند که تو باین کلام رخنه در آئین ما کردی و اصول
ما را بهم زدی چنانچه طوائفی که در آن عصر در میان شیعه مذهب بخصوص
در بلاد ایران پیدا شدند مقالات خود را با اصول شیعه مذهب آمیختند و
باین واسطه فتنه‌ها انگيختند .

یکی تصرف در ملك و خانه خود را بخراب کردن یا عمارت نمودن میکند و یکی دیوار همسایه را میکند که بنائی از خود نهد در اینحال همسایه بغوغا آید و مدافعه کند و این بیشتر از تنگدستی و بینوائی شود و گاهی هم از وقاحت بود .

صوفی خانه در جنب خانه احدی نسازد تا همسایه بجنک خیزد یا بصلح پردازد با هیچ مرغی هم آشیان نشود در هیچ شهر و محله مسکن نگیرد و بلکه جمیع مذاهب و ملل بقدر استطاعت ادراک خود اخذ قواعد مستحسنه از این قوم کردند و گل‌های نماینده را از گلزار این قوم بیازار خود نمائی بردند .

بالجمله در مطالب خود همسایه نداریم و خشت بر دیوار و یا زمین دیگران نمیگذاریم

۴۶- در اینباب مثالی شنو عامه اهل اسلام گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله خلیفه معین نکرد و بعد از رحلت او مسلمانان اجماع برخلاف ابوبکر رضی الله عنه کردند و شیعه گوید علی علیه السلام را در غدیر خم بخلافت نصب نمود و این هر دو فرقه را بر اثبات مدعای خود سخنان بسیار است و قال و قیل بیشمار .

اما صوفیه گوید انسان فاقد هیچ مرتبه از کمالات وجود نیست چون مرآت وجود آدمی از زنگار علایق مصفا شود و باصل خود وصل گردد انسان کامل شود و در فرق بعد از جمع مکمل اشیاء و مربی ممکنات تواند بود و در هر عصر شخصی که باین کمال سر آمد باشد قطب عالم بود و خلعت، خلافت الهی او را بر دوش قابلیت سزاوار گردد و در هیچ زمان طرفه العینی عالم از وجود چنین شخصی خالی نبوده و هرگز نخواهد بود و اینمعنی چنانچه در عالم کبیر وقوعش حتمی است در عالم

صغیر هم که وجود هر فردی از افراد آدمی باشد متحقق است و این خلیفه در بعضی از ازمینه ظاهر و غالب بود و در بعضی از ادوار عالم مخفی و مغلوب .

و همچنین در عالم صغیر قلب که مرکز وجود انسانست در یکی بکمال الوهیت رسد و در یکی مغلوب طبیعت شود .

پس گوئیم آنکه بتصفیه و جود خود نپرداخته و قلب خود را مرآت ظهور این خلیفه نساخته باشد از هر مقام سخنی گوید تقلید محض باشد .

و دیگر شیعه مذهب اعتقاد بغیبت امام را در هزار سال ضروری مذهب خود دانند و انتظار ظهور کشند گفتند در غیبت امام مردم باید بر کن رابع که آئینه سر ابا انامی امام است رجوع کنند .

جماعتی دیگر پرده از مطلب آنها برداشتند و معمای آنها را بی پرده گفتند و با اهل مذهب بنزاع برخاستند و بادولت و ملت ستیزه کردند مثالش اینست که کسی گوید فلان تاجر مرد و اولادش مالشرا به ول خرجی تلف کردند ما آمده ایم که جمع آوری مال او کنیم و هر دینارش بهر جا خرج شده در آوریم این کار زحمت بسیار دارد و آخر ممکن نشود و بلکه ممتنع نماید .

بهتر این است که تو خود دولت مند باشی و حاجت بجمع آوری مال تلف شده مردم نداشته باشی و هم اولاد تاجر را که مال پدرشان را تلف کرده اند و به بینوایی افتاده اند نگاهداری کنی و هم دیگران را بدولت خود بهره مند سازی .

بر فرض آنکه سخنان شیخیه و بابیه را عوامی چند قبول کردند چه حاصل از اینکه جمعی از فشری بقشر دیگر منتقل شوند شخص

اعمی وقتی که بخواب باشد خورشید را نمیبیند، وقتی هم بیدار میشود نمیبیند پس دفع رنج کوری باید نمود و آن باقوال متعصبانۀ ارباب مذاهب نشود.

۴۶- توای عزیز تعقل کن که اگر از مذهبی بمذهب دیگر منتقل شوی غیر از قشر اقوال مستحسنه که هر طایفه علی التقلید یا علی الرسم بان تمسک بسته‌اند و متکلمند چه خواهی یافت و غیر از خود ستائی که ما خوبیم و غیر ما بد است از احدی چه خواهی شنید خواهی گفت صوفیه بیش از کلماتی ندارند و اختلافشان هم بایکدیگر بیشتر از سایر فرق است گویم مرا کاری بان نیست که اینها که تو گمان کرده صوفی هستند یا مدعی هر چه خواهند باشند من اصل مطلب را باتو گویم.

شخص مالدار را گویم که حدت بجمع آوری اموال تلف شده سلف شده نداشته باشد بلکه مفسدان را نگاهداری کنند و از دولت و مکننت و دارائی خود هر ناداری را بهره سازد ما چنین شخصی را صوفی گوئیم تو اسم او را هر چه خواهی بگذار بشرط آنکه چنین کسی کارش ذکر اخبار گذشتگان نباشد و دولت خود را اظهار نماید نه آنکه خود را به مال گذشتگان دولت مندانه و به اجلال خانواده‌های کهن که در قدیم الایام بوده‌اند تجمل فرورد.

از تعریف خوان سلاطین و ماکولات بسیار و نعمتهای گوناگون که در سفره آنها موجود است یا موجود بوده از برای گرسنه مفسر چه سود پس اگر جماعتی هم که از تصوف بجز نامی نشنیده باشند و مایه خود را کاغذ و نوشته دیگران پندارند و مثل سایر فرق بایکدیگر مخالف شوند و ابطال یکدیگر کنند و از اسرار و عنابد اینقوم بیخبر باشند و

بارادت امراء و اعیان یا اجماع جمعی از عوام نادان مفتخر و مشتخر شوند و چنانکه رویه و سبجیه عموم ناس است در معتقدات و عملیات مقلد متقدمین باشند و غیر از تقلید محض و تعصب صرف از خرمیت آدمیت خوشه نیافته باشند و تبدیل صفات حیوانیت باخلاق بشریت نکرده باشند ما آنها را صوفی نخوانیم و سالک این صراط ندانیم . چنانکه این عصر مدار مدعیان این امر بر این شده .

بعضی ادعای فعلیت به نوشته و کافذ کنند و از خلافت شخص معروف یا غیر معروفی لاف انا و لا غیر زنند بعضی دیگر بعنوان تسخیر و اکسیر و احضار ارواح و طلسم و علم حروف و جفر و استخراج عزائم و اذکار در تحبیب و تفریق که مناسب حال نسوان است یا رجالی که نسوانیت آنها غالب است اظهار کمال کنند بعضی دیگر بخواندن اوراق و رسایل سابقین از قبیل مثنوی و فصوص بدون اینکه علم تصوف را از اهلش آموزند دم از درویشی زنند و عارف وقت خود را شناخته یا نشناخته نفی کنند.

بعضی دیگر معمولاتی در ذکر حال معاصرین خود بهم بافند و در هر مجلس نقل کنند که در فلان وقت با فلان و فلان در فلان مجلس جمع بودیم و چنین و چنان گذشت .

و اینها همیشه از مردگان و غایبان سخن گویند نه از زنده حاضر . مردم عاری از کار که در این خیالات نیستند تا بدانند اینها راست است یا دروغ اگر یکی هم ملتفت باشد بروی خود نمیآورد که او را نهی کند . گوید چه ضرور که این شخص را برنجانم من نه لله اوهستم نه او نان مرا میخورد جفنگی میگوید ما هم میشنویم از پی کار خود میروند .

بعضی دیگر عارف خواب بینند همیشه پیغمبر و امام و اصحاب و مشایخ بزرگ را خواب می بینند و آنها هم باقسامند گاهی خبر از پیش آمد حال مردم میدهند که چنین و چنان خواهد شد اگر شد کرامتی است و اگر نشد باز خواستی نیست .

واذکار و ختوم می آموزند که بجهت مهمات این اذکار بمن تلقین شده که مردم برسانم و از این قبیل بسیارند که ذکر تمام آنها ثمری ندارد .

مردم بیخبر گمان میکنند فقر و تصوف همین ها است غافل از اینکه این گوهر در میان صدقیست در قبه بحر محیط که عمقش باندازه عمر آدمیست تحصیلش موقوف به همت است باین افسانه‌ها بدست نیاید .

۴۷- رجوع بمطلب کنیم که از آن دورماندیم . اگر هزار شهر بگردی و هزار نوع از آدمیان بینی احدی را نیایی که فریفته اقوال و اخبار گذشتگان علی‌التقلید نباشد اگر بندرت هم کسی پیدا شود که بدوق و عقل اندکی ممتاز باشد نهایت سخنش اینست که شخص کامل را به بعضی علامات توان شناخت اینحرفرا هم بسیاری از دیگران شنیده اند و علی‌التقلید میگویند و میرسند نه از روی ذوق و صفای فطرت .

۴۸- و اینها هیچ کدام جزو تکمیل نفس و مطلب انسانیت نبوده بلکه انتقال از قشر بقشر دیگری است .

اظهار این مطلب که امام ظاهر شد یا هنوز غایب است لزومی نداشت بلکه دایل پیمایگی بود مردمان باز یافته کامل عاقل قبل از آنکه دولت خود را ظاهر کنند و مایه خود را بمردم نمایند بکسی نگویند تو

اموال خود را بسحر ابریز تا من ترا هزار برابر آنچه داشتی مال و منال بخشم
وقتی او ترا اینهمه دارا شناخت و از تو آنهمه دولت یافت قدر اموال
سابقش قهرا از نظر او خواهد رفت و از سنن و قواعد قدیم خود خواهد
گذشت .

(تا نبیند کودکی که سبب هست

او پیاز گنده را ندهد ز دست)

نمی شود باهل دنیا گفت تو خانه و باغ خود را بمن بده تا من در
عوض بهشت بتو دهم اینحرف دلیل خفت عقل است و خامی نفس
بر فرض هم که معدودی یا گروهی این حرف را قبول کنند آنها را
بعقل و ادراک نتوان ستود و بلکه در سقم و صحت مزاج و دماغشان تا مل
باید نمود .

۴۹ - و غافل از اینکه هیچکس سیم و زر و جواهر و اشیاء نفیسه
خود را بکسی نشان نمیدهد و از همه کس اگر داشته باشد میپوشاند
مگر چگونه دوستی باشد که او را با خود متحد داند و حال آنکه اینها
چندان عزیز الوجود نیست که دیگری نداشته باشد بلکه در پیش اغلبی
از مردم هست از نمودنش مردم بیگدیگر مضایقه دارند تا چه جایی که
مفت بهم بدهند و بسا باشد که چندان زحمتی هم بسیاری از مردم در
تحصیلش نکشیده اند .

اما امر حقیقت و سر ولایت را چنان سهل و پست میدانند که
میخواهند هر کس داشته باشد بهر کوردلی که بجز خورد و خواب چیزی
از دنیا نفهمید، با کمال منت تقدیم کند و مفت بدهد و حال آنکه اگر هم
بدست آنها بدهی نمیشناسند و دور می اندازند .

(گوهری طفلی بقرصی نان دهد) این حرف مثالش این است که

يك شخص عوامی از طبیعی پرسد که تب لازم چیست و طبیب حاذق کیست اگر این طبیب بیچاره بخواند جواب دهد باید یکدوره طب تمام از اقسام امراض و انواع معالجات بجهت این شخص عوام بگوید و يك کلمه اش را اونفهمد و آخرش بگوید اگر تو طبیب بودی این مطلب را بمن فهمانده بودی .

و همچنین اگر طفل نابالغی بتقلیدی که شنیده است یا از پیش خود از تو پرسد که لذت جماع چگونه است تو جواب او را چه خواهی گفت نهایت آنکه از دخول شیئی در شیئی دیگر با و بگوئی آن طفل از این چه تواند فهمید

باینجهت وجود صوفی در عالم بمثابة عنقا است نه کسی او را تواند شناخت و نه راه باشیانه او تواند برد از آنکه عمه مناس مقید حس محسوس و پای بند عالم طبعند .

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد بشت است دام را

۵۰- ای عزیز گمان ندارم اگر مدح و ذمی که در میان هر طایفه شایع است از آنها برداشته شود یعنی سخنان زشت و زیبائی که در حق مخالفین و مآلفین خود وضع کرده اند دیگر چیزی بماند که در نظر اهل تحقیق نمود کنند و موجب ترفی نفس بدرجات عالیه و استخلاص آن از درکات هاویه شود .

اینجمله نزاع بر سر شیئی معدوم دارند و ابطال یکدیگر بخيال موهوم کنند عجب از آدمی که نداند سخنش با کیست و قیل و قالش بر سر چیست .

یکی گوید آن امام غایب منتظر من بودم و ظهور کردم کار

بصدق و کذب دعوی اونداریم گویم چه ضرور که تو اسم امام منتظر غایب ببری که اگر حق هم بگوئی عموم ناس بجهت اینکه با اصول آنها مخالف شده تکذیب کنند و آن مرادی که از این دعوت است حاصل نشود.

تو اظهار کمال و شخصیت خود کن هر کس از تو کمال این رتبه را دید بیحرف تصدیق خواهد کرد و ترا با آن رتبه خواهد دانست از این داعیه جز قیل و قال ثمری نیست .

مثالش اینست که اگر شخصی بیاید و بگوید من الب ارسالم و مردم باید مرا شاه دانند و بسطنت من تصدیق کنند این شخص اگر پادشاه هم بشود مردم تا آخر در حق او شبیه خواهند بود و تصدیق حقیقی نخواهند داشت .

زیرا که اگر میگوید الب ارسالم مرد و حالا زنده شده بدیهی است کسی تصدیق نخواهد کرد بدلیل عدم جواز اعاده مدوم و اگر گوید غایب بود و حالا بعد از هزار سال ظاهر شد کسیکه او را ندیده تابداند این همان است یانه همیشه در شبهه این امر خواهد بود جز اینکه آدم کم ذهنی باشد .

اما اگر کسی بیاید و آثار سلطنت خود را ظاهر سازد گفتن هم لازم نیست که من شاهم همه کس میبینند که او شاه است و اگر واقعاً هم این همان الب ارسالم باشد کسی در حقش شبهه نمیکنند و مقصودش بدون دعوی حاصل است بفهم چه میگویم .

اما کسی هم که ادعای رکنیت و نیابت از جانب آن شخص غایب

بطور مخصوص کند همین حال دارد کسی او را ندیده که بداند و بفهمد این از جانب او ذایب است یا رکن یا هر آت ظهور و نمود او ادعا است و ادعا رفع شبهه نمیکند و موجب یقین نمیشود این هم یکنوع از مظنه است

وان الظن لا یغنی من الحق شیئاً علم و زهد هم علامت اینمطلب نیست زیرا که مردمان عالم و زاهد در دنیا علی قدر مراتبهم بسیارند (دست بالای دست بسیار است) از کجا علم حاصل میشود که اینعالم باختصاص از جانب غایبی که هیچکس او را ندیده نیابت دارد.

۵۱ - چون بعد بداهت رسید که آنی ارض بی خلیفه نتواند بود که عرفای حقه آنرا قطب عالم گویند و براهین عقلیه بعلاوه عیان صوفیه در این باب بیش از حد احصی است و شاید براهل هوش اقامه دلیل بر اثبات ایندعوی حاجت نباشد و بر آنکه منکر شود هم حرجی نیست .

محمد بن عبدالله عربی صلی الله علیه و آله باجماع فریقین صاحب اینمقام بوده و بلکه بعضی مقام او را از اینهم اعلی تر دانند.

پس بالبدیهه بعد از او هم باید شخصی بهمین مقام و مرتبه در عالم باشد و باعتقاد عموم اهل اسلام از امت او هم باشد و اینهم بدیهی است که عقول خلق از ادراک رتبه و مقام چنین کسی عاجز است چه جاهل باشند و چه عالم .

از آنکه هیچ دانی عالیتر از خود را نتواند شناخت پس راه معرفت او منحصر بدو قسم باشد یا تعیین آن قطب سابق که بگوید فلان شخص بعد از من خلیفه من است یا تصرف خود آن شخص لاحق که هر کس را

لایق داند و بخواهد در حق خود عارف کند.

مجاهده هم یکوجهی است و آنهم جزء تصرفات اوست زیرا که مجاهده بیغرض را هم باز او باید مشاهده بخشد پس جز این دو قسم راه دیگر از برای معرفت او نیست و خود این مطلب برهان است و برهان دیگر نخواهد.

اما شق اول که نص باشد در حق ابابکر رضوان الله علیه که چنین نمی شد اگر شده بود حاجت باجماع امت نبود و اجماع دلیل است که ابابکر را مسلمانان صاحب این مقام که خلافت عظمی و قطبیت کبری باشد نمیدانستند بلکه رئیس از برای خود مشخص کردند که امورات مدنیت آنها مختل نشود چنانچه هر طایفه بجهت حفظ تمدن خود رئیسی نصب میکنند و الا محال مینماید که آنهمه نفوس با وجود مصاحبت رسول علیه السلام زده دیده باشند که زمین از حجتی خالی نتواند بود و آنهم باجماع خلق نباشد پس اعم از اینکه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کسی را بخلافت نصب کرده باشد یا نکرده باشد صدیق رضی الله عنه صاحب این مقام نبود و این امر هم مدعی دیگر غیر از عنی عَلَيْهِ السَّلَام نداشت

۵۲. محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خلیفه الله بود بدلیل غلبه که بر اهل زمان

خود بدون اسباب ظاهر کرد اسباب ظاهری یا کثرت مال است یا کثرت انصار و اعوان یا علمی که علماء عصر او را با علمیت قبول کنند آنهم در صورتیکه مخالف با اصول آنها نباشد و او هیچ يك از آنها را در بدو امر نداشت و غالب شد و این بی تأییدات الهی ممکن نباشد که با آن

ادعای بزرگ و عدم اسباب دعوت خود را از پیش برد و غالب شود.
دیگر دلایل و آیاتی که اهل اسلام از سنی و شیعه در اثبات او
نوشته‌اند فضل است یعنی حاجت بآنها نیست و هیچکس از ملل و نحل
نمی‌توانند انکار غلبه او را بدون اسباب کنند و کسی را که چنان قاهریتی
باشد، از اطاعت احکام و قبول او امر و نواهی او ناچار است جز اینکه
فائده خلقت خود را نداند و گوهر اهمیت را نشناسد و نخواهد و در
این باب همینقدر کافی است و حاجت بتفصل زیاده بر این نیست.

۵۳- ای عزیز نمی‌گویم انصاف بنده می‌گوییم بفهم وقتی فهمیدی
انصاف هم خواهی داد فهمیدن اصل است.

از هر کلامی یا لفظ می‌خواهند یا معنی یا هر دو را با هم اما لفظ
حسنش در فصاحت است یا در مضمون اما معنی یا تحقیق معقولست یا
بیان منقول.

حال تو ببین اینکلام که علی که علیه السلام مادر امت است
بدلیل اینکه عددش با (ننه) مطابق است یا این کلام که نان پارسال
امسال کسی را سیر نمی‌کند از این چهار قسم که لازم کلام بوده
کدام يك را داراست که اگر با کلام مولوی رومی یا محی الدین عربی
یا سایر عرفا برابر هم نباشد افلا پست تر نباشد یا اول اقل موجب تنفر
نگردد و اگر کسی توهم کند که شاید کلامی هم که بحسن لفظ
آراسته باشد داشته باشند باید بگوئی آن کدام است که یا بحسب
عبارت بدیع باشد و یا معنی مخصوص در معارف یا معقول یا منقول یا
چیزهای دیگر از آن توان فهمید اگر در تمام کتب و کلمات اینقوم

يك چنین عبارتی پیدا کردی مرا سرزنش کن و هر چه گفته‌ام غلط و غرض بدان از اینهم گذشتیم همین فضایی که اینها مدعیند و شاهکار خود کرده‌اند اگر همان‌ها است که از علمای اخبار رسیده چه اختصاص باحمد و محمود دارد و اگر غیر از آنهاست خبریکه سندش صحیح نباشد و از روایت نرسیده باشد قابل اعتنا و اعتبار نیست و انگهی از کجا بشما رسیده جبرئیل نازل شده یا خواب دیده‌اید و اگر از همان اخبار معنی مخصوصی شما فهمیده‌اید که دیگران نفهمیده‌اند و ذکر نکرده‌اند آن کدام است .

و انگهی شما که میگوئید اجتهاد در اخبار حرام است و برای عمل کردن و سخن گفتن باطل پس چگونه معنی مخصوص از اخبار میفهمید و میگوئید .

بعلاوه اینکه از خود معصوم رسیده - از اینهم گذشتیم کدام آیت و خبر است که اهل تحقیق به تفسیر یا تأویل در آن دقتها نکرده‌اند و منحصر بشما است .

سخن که به اینجا رسید خواهید گفت پس شما خیلی پیش نیفتید .

نکنه فهمانند در عالم بسی و افند از کار و بار هر کسی باید پیاده شد و بار فقا را گرفت مثلا میگوئید مجتهدین که اهل تحقیق نیستند صوفیه هم فلان و فلانند قولشان اعتبار ندارد بلا نسبت آقایان هر دزدی صاحب مال را تکذیب میکند که این مالش کجا بود که دزد ببرد که پی گم کند .

۵۴ - پس گوئیم :

(آب باران باغ صدرنگ آورد ناودان همسایه در جنگ آورد)

بعضی از مدعیان طریقت و تصوف را دیده‌ایم که از معنی تصوف بیخبرند چنانچه سابقاً ذکر شد و یک محله حیدری و نعمتی راهم آنها گرفته‌اند و خریدان سپر و غداره بند جو دسته سینه زن اندازند و راه عبور را بر سایرین تنگ سازند که سلسله ماز زمان امام دست بدست رسیده و به نیابت و خلافت امام عصر عجل الله فرجه ما اولی والضبیم باید دسته ما پیش برود شماها همه بپرق ما را دزدیده‌اید و این حرفهای عارفانه را از کتابهای ما فورا برداشته‌اید بجهت گرمی بازار خود مؤمن هم که باید درد دین داشته باشد .

لهذا صفوف مقاتله و مخاصمه از یمن و یسار بسته میشود کما هذا یکجماعت دیگر میاندار زورخانه‌اند با همه ایندسته‌ها راه میافتند و پیش هر یک از آنها عیب از دسته دیگر میکنند و چنین و چنان میگویند علت آنها هم بسیار است که قابل ذکر نیست .

۵۵ - بایه گویند نسخ شریعت سابقند اگر کسی ادعای شرع جدید و نسخ شریعت سابق کند بکتاب و بیان اثبات این مدعا نشود یعنی لفظ در این دعوی کافی نیست .

اگر گویند بر نبی عربی چه دلیلی جز فرآن دارید جواب این است که مادر زمان او نبودیم و نمیدانیم اهل آن زمان بچه دلیل تصدیق او کردند و چه عجزه دیدند حالا بجز فرآن چیزی در دست نیست اگر بنا باشد تصدیق چنین امر معظمی را بلفظ کنیم آن لفظی که داریم

بہتر و کافی تر است عادت سابق را بچیز معظم تری از دست توان داد والا نقل از عادت اعلی تر بعادت ادنی تر یا بر فرض مساوی چه لازم .

۵۶ - اما شیخیه عنوان مخصوصی از برای مطلب این فرقه در دست نیست سخنان مختلف دارند کہ ناقض یکدیگر است یکجا گویند پیغمبر را دو اسم است یکی زمینی و یکی آسمانی اسم زمینی او محمد است کہ در ہزار و سیصد سال پیش ازین ظہور کرد و تربیت عالم ملک بآن اسم است .

و اسم آسمانی او احمد است و باین اسم تربیت ملکوت اعلی کند و مظهر کمال آن اسم شیخ احمد احسائی بود کہ در این عصر ظاہر شد و از زمان غیبت امام قاطہور او زمان جاہلیت بود .

جای دیگر گویند امام سابق بکار زمان لاحق نمیخورد چنانچہ آتش پارسال امسال گرمی نمیدهد و نان پارسال امسال کسی را سیر نمیکند جای دیگر گویند ما بذکر فضایل آل محمد اختصاص داریم کہ عوام را باینحرف رو بخود کنند .

گویند علماء ما را از آنجہتہ بد میگویند کہ فضائل ائمہ را میگوئیم و منکر فضایل ناصبی است .

جای دیگر گویند در زمان غیبت امام باید بر کن رابع رجوع گردد کہ آئینہ سراپا نمای امام است است از این قبیل اقوال نقیض متضاد ہمہ بی دلیل و اثبات زیاد از حد دارند .

۵۷ - اما اثنا عشریہ بنیبت مهدی قائلند و گویند ظاہر خواهد

شد و بر کل روی زمین غالب آید و هزار سال است بحیات عنصری زنده است و این اعتقاد را ضروری مذهب خود دانند .

پس اگر شخصی ادعای این مقام کند این دعوی از چند قسم خارج نخواهد بود .

اگر گوید من همان هیکل مخصوص معینم که غایب شده و اینک حاضر شده ام و کسی هم پدر و مادر او را ندیده باشد و نداند کیست ناچار باید علاماتی که این مذهب فائلند از او بدون تأویل ظهور رسد و اگر پدر و مادرش معلوم باشد دعوتش بر اهل این مذهب بعید است و اگر گوید اعتقاد شیعه در این مسئله خطا است و آن مهدی بجسم موجود نیست و مهدویت نوعیست ناچار باید علاماتی که آنها دارند از او ظاهر شود و اثبات این مدعا را بعلامات کند .

و صاحب چنین قدرتی محتاج باین اسم و رسم و عنوان نیست چنانکه آفتاب امروز محتاج نیست که گوید من آن آفتاب دیروزم که امروز باین روشنی طالع شده ام نابش خورشید از هر نوع ادعائی مکفی است .

و اگر آثار و علامات را هم میخواست توجیه و تأویل کند عنوان عنوان دیگر است باین اسم و عنوان مخصوص یعنی مهدویت ادعا کردن چه سود .

در هر فردی از افراد ناس و دیعه و ولایت موجود است اگر در کسی این کمال از قوه بفعل آید عجب نیست و آثارش علم و قدرت است نه لفظ و بیان و آنهم دو قسم است .

اگر مدعی امریست لابد آن ادعا با مر خداست و اظهار علم و قدرت

از شخص کامل و اصل مشکل نیست زبان دراز باید دستش هم دراز باشد
یعنی بقدرت .

و اگر دعوتی ندارد اظهار علم و قدرت بمیل خود اوست کسی را
حق نیست که از او بخواهد .

و اگر ادعای محض است بدون دلیل و اثبات قابل رد یا قبول نیست
دم از مراتب عشق و عرفان زدن و اظهار ذوق نمودن دعوتی نمیخواهد
هر کس اهل هر نوع ذوقی باشد بجنس خودش البته میپیوندد از ترك
عادات سابق هم حاصلی نیست تبدیل قشر بقشر دیگر و نقل از تقلید و
عادت به تقلید و عادت دیگر است .

۵۸- بدانکه متاع فقر و تصوف در این زمان کسادتر از هر زمانی
است و اهل آن کم یاب ترند اگر چه برخلاف آن نموده میشود و مدعیان
این مطلب بسیارند بلکه کمتر کسی است که ادعای این مطلب نکند
و خود را از این فرقه محسوب نکند بلکه طالب علوم و علمای رسوم و آداب
حرف و صنایع هم مضایقه دارند از اینکه نسبت قشری و بی معرفتی به
آنها داده بشود حتی آنکه اگر کسی بگوید فلان کس نادر ویش است
ملول میشود بیشتر از امراء و اعیان جز آنکه از اسم صوفی پرهیز دارند
غافل از اینکه معنی درویش و عارف و سالک هم غیر از همان معنی صوفی
نیست لفظش مختلف است.

اما تمام این اشخاص مذکور از اصول و فروع این مطلب بیخبرند
و از حقیقتش بیگانه و از کم و کیفیتش بی اطلاع پس در واقع اینها بظاهریت

نزد امثال خود میخوانند .

و اگر اسم مرشد یا عارفی پیش آن شخص برده شود حقا او باطلا تصورات وهمی خود را میزان معرفت او قرار میدهد و ایراد میگیرد و اهل دنیا بیشتر اینطورند و پیروان شیاطین بیشتر اینگروه اند .

راضی نمیشوند که زیر بار کسی روند و تمکین کنند و کسی را بر خود را جح شمارند لهذا ناچارند بر اینکه معایبی هم از برای او بتراشند .

۵۹- اما تفاوت حالات خلز و اختلاف نفوس و درجات عقول و طبقات مردم در قبول مشرب فقر و تصوف .

بباید دانست که فقیر و صوفی در هر زمان نادر الوجود بوده و باز در میان اشخاصی هم که اهل این مشرب بوده اند کامل و صاحب مقام از صد هزار یکی بود چنانکه عارف رومی قدس سره گوید .

از هزاران صد یکی آن صوفیند

باقیان از دولت آن میزیند

و دیگری گوید :

این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند

که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود

و از عجائب این که در طهران مرشدین فقر بیشتر از ارباب حرف و

صنایعند .

بعهد ما تصوف با مشارب	شده مخلوط این نبود مناسب
بیان هر گروهی با تصوف	مخالط گشته ز اجحاف و تکلف
مقال صوفیان را کرده داخل	بقول خود هر آنقومی بباطل

بحدی گشته خلط این امر و شایع که نشناسی تصوف از شرایع
۶۰- ای عزیز همه کس درویشی را کمال داند و بآن افتخار کند
و گوید ما درویشیم اگر چه امیری باشد یا مالداری یعنی قید نداریم چنین
امری ناچار باید قانون مسلمی از برای آن باشد اگر نباشد قابل آنکه
کسی بآن تفاخر کند نیست .

از آنکه هیچ امری از امور وجودی نیست که از برای آن
قانون مسلمی و حیث معنوی نباشد و الا قابل اعتبار و اعتنا
نتواند بود.

پس اگر درویشی از امور وجودیست ناچار بیقانون نیست و
اگر عدمیست بشیئی معدوم تفاخر نشاید جست و اگر از این اسم
و معنی مفهوم دیگر خواهند و یا هر کس بسلیقه خود تصور معنی
مخصوصی از آن کند این غلط است زیرا که از برای هر اسمی
معنی خاصی است نمیشود اسم شاه گفت و از آن قصد گدا کرد
برعکس .

و اگر هم کسی گوید قصد معتبر است اسم هر چه خواهی گذار اینهم
از قانون کلی خارج است و هم از موضوع مطلب ما .

و اگر قصد آنها همین باشد که ما را اسم فقر منظور است اظهار درویشی
کردن کسیکه برصراط فقر و طریقت نیست مثل آنست که کسی اسم
آب را داند اما چون تشنه شود نداند چه باید خورد که رفع عطش کند
این نهایت جهل است .

و کسیکه حقیقت چیزی را نداند از افراط و تفریط ناچار است و
هر گزر در آن بحد اعتدال و استقامت نرسد و نتواند رسید یا از عدم معرفتی

که دارد چون قصد نان کند از وجه افراط برد هر دکانی رود و حلاج و علاف را هم خباز تصور کنند.

و یا از حیث تفریط از اصل انکار خباز کند و گوید هیچ در این شهر خباز نیست و اگر خباز گوید نان چیز مجهولی نیست اینها همه نان است که من دارم گوید این حرف را بی شاهد و بینه قبول نکنم مقصود از این مطلب این بود که طلب هر چیزی را از روی علم و بصیرت باید کرد و جاهل از افراط و تفریط چاره ندارد.

هیچ امری در عالم بی اصول و قانون و استاد نیست.

(این مدعیان در طلبش بیخبرانند)

(لطیفه در بیان خلافت) ائمه اهل اسلام گویند پیغمبر ﷺ

خلیفه معین نکرد و مردم اجماع بر خلافت ابو بکر رضی الله عنه کردند

از آنکه وجود خلیفه را بعد از رسول ﷺ واجب دانستند و متمسک بحدیث

(لا یمع امتی علی الخطاء) شدند

ما انکار فضیلت ابو بکر رضی الله عنه را نداریم ولیکن در این باب

ایرادهاست گوئیم اگر پیغمبر ﷺ خلیفه بعد از خود لازم نمیدانست

که تعیین نکرد.

امری را که اولاً لازم ندانست امت چگونه لازم دانستند و اگر لازم

و واجب بود خودش چرا نکرد.

تعیین امر واجب بر خدا و رسوست نه بر خلق و چنانچه سایر

احکام بعقل و اجماع خلق نبود تعیین خلیفه او هم نباید باجماع

خلائق شود

و دیگر آنکه رسول خدا فاقد هیچ مرتبه از کمالات وجود نبود و نتواند بود خلیفه او هم باید کسی باشد که چون مستخلف خود فاقد مرتبه نباشد و الا ادای حقوق اشیاء امکانی که در هر مرتبه از مراتب متحققند نتواند نمود و قطب عالم امکان نتواند بود بعد از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم قطب عالم امکان غیر از خلیفه او محال است باشد هیچ زمانی نتواند بود که عالم خالی از وجود کامل مکملی باشد و چون پیغمبر صاحب این مرتبه بود خلیفه او هم باید همین مرتبه باشد و تعیین چنین کسی را خلائق نتواند کرد. از آنکه عارف بمراتب کمالیه او نیستند

چنانکه تعیین رسالت و رسول با خلق نیست و حق ندارند که پیغمبری مشخص کنند و همچنین حق تعیین وصایت و وصی ندارند. از آنکه از ادراک این مرتبه عاجزند

پس اگر با بکر بعد از رسول صاحب این مقام بود تعیینش هم حق پیغمبر بوده نه حق مردم و چون نکرد یا باید پیغمبر خطا کرده باشد یا او صاحب این مرتبه نباشد.

در جلال فدر ابوبکر رضی الله عنه سخنی نیست سخن در تعیین خلیفه است که مردم را در آن حقی نیست.

و شاید معنی لای اجتماع امتی علی الخطا این باشد که اجماع در امر خطا نکند چون میدانست امت چنین کاری خواهند کرد فرمود اجماعی که بنیایش بر خطاست بعد از من نکنند یا معنی این باشد که امت من بر خطا اجماع نمیکند اگر بکنند امت نیستند.

و معنی دیگر اینکه امت من در هیچ عصری بر خطا اجماع
نمیکنند از آنکه خلیفه من در میان آنها است و چون با او باشند
امتند و خطا نمیکنند و از باطن او مؤید بصواب هستند پس ناچاریم
بر اینکه گوئیم پیغمبر ﷺ خلیفه مشخص نمود در صورتیکه ابابکر
رضوان الله علیه مشخص کند چگونه میشود پیغمبر صلوات الله علیه و آله
نکرده باشد.

و اجماع مردم دلیل است بر اینکه ابابکر رضی الله عنه منصوب
بخلافت نبود و الا حاجت باجماع نداشت و احدی هم مدعی نشد که او
بخلافت منصوب شد.

و اگر گویند علی رضی الله عنه در خلافت ابابکر با مردم اتفاق کرد و
بیعت نمود گوئیم سخن در این مقام نبود که او با ابابکر بیعت کرد یا
نکرد مطلب این بود که خلیفه باید بنص رسول باشد و بحکم عقل و برهان
قوی باید نصب کرده باشد.

حال اگر علی رضی الله عنه هم منصوب نبوده باید دیگری نصب شده باشد
و دیگری که سخن در خلافت او رود منحصر است بهمین دو نفر که ابابکر
رضی الله عنه و علی رضی الله عنه باشند.

اگر هوشمندی در این باب همینقدر کافیست.

۶۲- خلیفه الله فی الارض که او را صوفه قطب عالم خوانند باید از
جانب حق تعالی معین شود یا از جانب خلیفه جل شأنه یعنی آنکه خلافتش
از حق ثابت شده باشد.

و این خلیفه اگر مأمور باظهار خلافت باشد باید اثبات امر خود

را به بینه خود کند و در امر خود بدون اسباب ظاهر غالب شود چنانکه انبیاء علیهم السلام شدند .

موسای نمدپوش بتنهائی چنان سلطنتی را که دانی بهم زد و غلبه یکنفر فقیر عاجز بر صد هزار نفر غنی قادر خاصه بر سلاطین مقتدر خودش معجز است اثبات بندوبست و عصائی لازم نیست .

و اسباب محمد از موسی هم که تر بود از آنکه بنی اسرائیل در خفیه باموسی یار بودند ولی بامحمد صلی الله علیه و آله احدی یار نبود و غالب شد و امر و دعوت خود را در حیات خود از پیش برد و این بحسب طبیعت مشکل بلکه محال است و از غیر حجة الله بر نیاید .

چنانکه بسیاری از مردم در هر زمانی بدون اسباب ظاهر خواستند امری را از پیش ببرند نتوانستند و ادعاهم حق همین جور اشخاص است .

و اگر در بدو امر صاحب ادعائی مغلوب شود دلیل بطلان اوست و اگر بعد از فوت و موت او نواب و خلفای او مغلوب و مقتول شوند بانی نیست و بامر او زیانی ندارد .

چنانکه محمد خودش در حیات خود غالب شد و بعد از او حسین بن علی علیه السلام را کشتند .

اما اگر محمد صلی الله علیه و آله خودش کشته شده بود و مردم بر او غالب شده بودند مقام تأمل بود از آنکه هیچ صاحب دعوتی در اول عالم تا کنون مغلوب خلق نشده

و اما عیسی «ع» که او را بردار زدند صاحب دعوت بعد که در امر خود غالب شد گوید عیسی زنده است و کلام او را در این باب کافی است پس بر خداست که تعیین خلیفه و اثبات امر او بقلب و معجزه کند یا بر کسیکه اثبات امر شده باشد.

۶۳- (در صفت اهل توحید) موحد کسی است که از هیچ کس بهیچ نوع آزاری و تقصیری نرنجد و چون بکسی فہر کند باشاره حق باشد نہ بمیل خود .

از خدمت و شفقت هیچ مخلوقی خود را معاف ندارد احسانش بر کسی بعلمت نباشد خیر خود را از هیچ دشمنی بعلمت خصومت باز نگیرد در حق هر بدخواهی انصاف دهد بضعف و زوال هیچ احدی خوشنود نگرده .

این آثار مثل کوزه پر است که رطوبت از بیرونش طراوش کند والا او موجودی بخیالش نباید که پندارد دوست است یا دشمن منصور غیر از حق ندید که انا الحق گفت .

آنکه هنوز غیر بیند یا جز حق بیادش آید و دم از توحید زند مسخره است و آن بحالات معلوم شود .

و گاهی تواند بود که بر خود او مشتبه گردد و شاید حال توحید او را باستغراق باشد و آن ثباتی ندارد و زود زایل شود و مستغرق از وحدت بکثرت آید نہ آنچنانیکه در فرق بعد از جمع از وحدت بکثرت آیند که حال کامل مکمل است و کثرتش مانع مشاهده وحدت نگردد و کامل از ناقص در همین مقام شناخته گردد .

اگر حق را در کثرت چنان دید که در استغراق وحدت میدید
اینحال کامل است و اگر در برگشت از استغراق وحدت حق مستور
ماند و خلق ظاهر شد ناقص است و انالحق گفتنش حالتی بوده .

پس از آنکه گوید من حقم و تو یافلان باطل موحد نیست این
کلام در مقام شریعت احتمال صدق دارد نه در مقام توحید چنانکه
انبیا میگفتند یعنی حق و باطل در مقام شریعت ملحوظ است .

در صورتیکه از عهده اثبات بمعجزه بر آید و اما در مقام توحید
باطنی نیست هر چه هست حقست و دعوت لایق اینمقام نیست .

و اینکه گویند اهل توحید همه چیز را جز حق فانی و معدوم
دانند تا بر تبه که جز حق هیچ نبینند از آنکه در مقام توحید اشیاء
متکثره بجمع وحدت و اصل عدم راجع شوند و در آنجا گرد کثرت
بر حاسته شود و ذرات وجود بظهور غیبی و علمی برقرار ماند موجودی
نیست تا بحقیقت و بطلانش چهرسد و اما موجودات خارجی .
تا هنوز آنها در نظرند توحید نیست و اهلی ندارد .

بالجمله مراد از انالحق منصورین است که من بحقیقت خود
رسیده‌ام و اوصافیکه مانع ظهور حقیقتم بسود از من سلب شده نه
اینکه من ذات خدا شده‌ام تحقیق این معانی در بحر الحقایق شده
است مرادما در اینجا اوصاف اهل توحید است

و معنی دیگر اینکه وجود قبول دوئیت نکنند چون هستی
موهوم عبد از میان برود باقی هستی حق است انالحق یعنی مرا

هستی نیست و ذات حق صرف هستی است

پس چنین شخصی از اوصاف بشریت رسنه و بمفات الهی پیوسته
و بلکه اهل تحقیق کمال توحید را از گذشتن صفات دانند .

۶۴ - اشخاصیکه در آنها مایه علم و معرفتی نیست ناچارند که
اظهار کمال و شخصیت خود را به ابطال دیگران کنند اگر کسی را مایه
باشد حاجت بر دیگران ندارد .

مثالش اینست که شخصی در بازار چار شده که اگر کسی خری
گم کرده باشد پیش فلان و فلان نیست و آنها نجسته اند از آنها ساطالبه
نکنند منم خرم شده بود پرسیدم پیش آنها نبود چنین شخصی البته
ابله است و کسیکه همش صرف خوب و بد مردم میشود و از تکمیل
نفس خود بکلی غافل است .

مثالش این است که شخصی در بازار چار کند که من گم شده ام
هر که مرا پیدا کند و بمن برساند مرده لوق باو میدهم
اگر کسی خودش را گم نکرده باشد دیگری بیادش نمی آید تا
چه جائیکه مدح و مذمت کسی بر سر منبر کند

آن مراد و مقصودیکه ترا از ابطال هر شخص و هر طایفه است
اگر اثبات حقیقت خود کنی بهتر حاصل است و الا فلان شخص دولت
ندارد دلیل بر آن نیست که تو داری .

لفظ تنها هم در اثبات هیچ مطلبی مکفی نیست هر کسی بقدر
خود الفاظ مستحسنیکه عوام پسند باشد جمع و ردیف کرده دارد پس
اقوال و الفاظ فقط دلیل معنویت نتواند بود جز اینکه برهانی و بینه با

او باشد .

اگر کسی بگوید که مزیک حوض آب میخورم یا باید بنماید یا
افلا دلیلی بیاورد که ممکن است یکنفر آدم يك حوض آب بخورد
ایعزیز درست بفهم چه میگویم تا گول لفاظان بی حقیقت را که در زمان
خود میبینی نخوری .

این نزاعها که میبینی و میشنوی همه بر سر امر موهوم است
اگر اندکی غور کنی شاید درست بفهمی و مشتبه نشوی .

شیخیه را کار نداریم خوبند یا بد هر چه میخواهند باشند و ایکن
یکجا مینویسند و میگویند آتش پارسال امسال کسیرا گرم نمیکند
یعنی حجت سابق بکار لاحق نمیخورد .

جای دیگر میگویند و مینویسند باب علم در غیبت امام مفتوح
است و مسدود نیست چنانچه فقها میگویند

اگر نقل اخبار گذشتگان میکنند شأن خبر ظن است و بدیهی
است که خبر احتمال صدق و کذب دارد و این احتمال از خبر هرگز
مرتفع نخواهد شد .

و اگر میگویند ما ناقل خبر را که امام باشد میبینیم و از اومی
شنویم پس اینحرف که آتش پارسال امسال کسیرا گرم نمیکند یعنی
چه و دیگر اثبات این مدعا را باید بکنند که خدمت امام میتوانند برسند
و میرسند و آنها بحرف نمیشود همه کس میتواند اینحرف را بزند
چنانکه میزنند .

۶۵ - (در بیان صفت اهل طریقت) بادیه پیمای بیابان حقیقت

و راهرو صراط المستقیم طریقت آنکس است که هر چه اسرار معنوی
بر او منکشف تر شود حفظ مراتب صورت بیشتر کند و حقایق را مستور تر
دارد و هر چه از خلق منفع تر گردد در مراعات نفوس خالایق سعی تر
شود و هر چه در آن درگاه محرم تر شود خود را بیگانه تر داند و هر چه
معرفت بیشتر یابد خود را بی معرفت تر شناسد در غیبتش بمجالست و صحبت
مساکین در ظاهر و باطن بیشتر باشد .

اغضای باین نیت حرمت کند که موجب انضجار آنها از فقرانشود
اگر عمرش تمام صرف خدمت فقرا شود هنوز خود را مقصر داند و در
باطن از سلطان حقیقت عذر خواهد .

اگر گنج های عالم صرف فقرا دهند هنوز خود را ممسک و بخیل
پندارد و نه سخی و کریم با هر کس در رفاهیت همراه شد در شدائدهم
همراه باشد .

شیخ نجم الدین کبری را چنگیزیان گفتند بایاران خود از
حوارزم بیرون شو که ما را قصد قتال است فرمود من با اهل این شهر در
همه حال همراه بودم در این مصیبت از آنها جدا نشوم جز اینکه همه
شهر ایمن شوند و دفاع کرد تا شهید شد .

(الهی بکرم خود از اخلاق مردان خود بر این ضعیف نصیبی
عنایت کن)

بنظر حقارت بر هیچ مخلوقی بهیچ قباحتی ننگرد و خود را
بزیبائی نبیند .

زبان بنفرین هیچ خصمی نگرداند که کسی دشمن تر از خودیت

او نیست نصیحت چنان کند که نفس خودش متهم باشد نه نفس مخاطب نه باین عنوان که من این غیبت را ندارم و توداری اگر خواهد زیر دستان را بچیزی و فعلی تنبیه سازد بعمل کند نه بقول از آنکه در قول بی فعل اثری نیست .

ادب از کسی توان آموخت که او را ادب باشد نه آنکه ادب گوید از خدمت و نوازش فقیران خسته نگردد و اظهار کسالت نکند اگر چه بسیار تعب کشد که موجب کسالت دیگران از این شیوه مرضیه شود .

بذلت و خجالت احدی راضی نشود اگر چه در قصد جانش بود از آنکه دشمنی بدتر از نفس خود بین نیست و پناه از شر او بخدا برد اگر چیزی بکسی دهد او را عزیز بیند و خود را ذلیل تانفس بر عونت نیاید .

فروتنی با فقرا بخلوص نیت کند و با اثیاء برسم مدنیت یعنی باندازه که میان خودشان رسم است و گمان تملق نمیکنند .
از مال دنیا دیناری بذخیره نگذارد که این شیوه از برای اهل طریقت ناپسند است و بلکه سدره سلوک شود اگر خلاف ادبی از احباب واصحاب باو شود به زبان آنها از خود در قلب و باطن عذر خواهد و از یاد خود ببرد اگر چه ساعتی جفاها بیند .

۶۶ - اما درویشان

که آنها را اهل فقر و طریقت خوانند . جماعتی بلباس ایشان متلبس و بندی آنها هستند و سخنان این طایفه را میگویند و نسبت خود را بمشایخ بزرگ و سلسله فقرا میدهند اما اینکه در معنی درویش

باشند یا نباشند خدا داناست .

چون نسبتشان بجای بزرگ است و مطلب هم مطلب باطن و معنی است اگر چیزی هم بخلاف مقصود از آنها بظهور رسد نفی مطلق نتوان نمود و چون امر بسیار عظیم است و راه به نهایت باریک و دقیق هر بی موالاتی که مدعی این مطلب است اهل سلوک نتوان شمرد و تصدیق نتوان داشت .

پس بهتر اینکه ما را کاربذکر شبه نباشد و تعریف گوهر کنیم تا در ضمن تعریف گوهر از شبه ممتاز گردد و سررشته احتیاط از دست نرود و بپیرضای خدا و اولیاء خدا کلامی گفته نشده باشد و این است اوصاف اهل فقیر و طریقت .

۶۷ - (لطیفه) فدک رافاطمه علیها سلام متصرف بود و مدعی بود پدرم بمن بخشیده گویند در این دعوی از او گواه طلبیدند و این بغایت عجیب است بمرتبه که باور نتوان نمود زیرا که قرآن بر صدق زهرا گواهی بین بود و حاجت بگواه دیگر نداشت جز آنکه کسی او را بیت نخواند و آیه تطهیر را در شأن او نداند یا قرآن را کلام حق نداند و شیخین رضی الله عنهم بحفظ ظواهر شرع بجد بودند و در میان امت بحکم قرآن عمل می کردند چگونه ممکن بود که از قرآن تجاوز کنند .

اگر گویند نه فاطمه چنین ادعائی کرد و نه کسی از او گواهی خواست گوئیم پس چه شد نه حق از او منع شد زیرا که اگر فدک هم هبه باو نشده بود و او هم چنین ادعائی نکرده میراث او بوده از آنکه پیغمبر جز او وارثی نداشت اتکال بگلام (نحن معاشر الانبیاء لانورث)

بیجا است معنی این کلام اینست که نبوت خلقی نیست که میراث بازماندگان بشود بامر خداست و بهر کس میخواهد میدهد .

حاصل اینکه نبوت ما بکسی رث نمی‌رسد و معنی دیگر که از آن ضعیفتر است اینست که ما انبیاء سیم و زر بسیار نکه نمیداریم و خزانه نمی‌گذاریم نه آنکه چیزی بماند باید با اولاد ما نرسد .

اینحرف قبیح است و خلاف حکم خدا و سیره جمیع انبیاء زیرا که از انبیاء میراث ماند و با اولاد خودشان رسید ملک موروثی پیغمبر که خودش در امر میراث فرارها داده فعلاً مسلمین چرا می‌شود و بر فرض که فعلاً مسلمین هم باشد خاک بر سر مسلمانی که نتواند مال و جان در راه يك فرزند که از پیغمبرش مانده نثار کند چه جای آنکه حق او را برای خود بخواند

این مطلب را هیچ توجه نمی‌شود کرد و هر کس بر منع فدك از فاطمه صحه گذاشته از اهل اینملت نبوده از آدمیت هم بهره نداشته .

۶۸ - (لطیفه) از جانب غایبی که احدی هرگز او را ندیده ادعای نیابت خاص نمودن با ادعای علم و اطلاع بیش از دیگران کردن موجب مزید مظنه شود چه جای آنکه باب علمی از آن مفتوح گردد علمی الخصوص که خود اینمدعی گوید رؤیت آن غایت محال است و اینمعنی هم موقوف بر رؤیت اوست اگر چه اشخاصش قلیل باشند یعنی ممکن باشد رؤیت او از برای عموم یا خواص پس چون کسی او را ندید چگونه یقین توان نمود که اینشخص از جانب او نایب خاص است

یا بیشتر از دیگران ذرحق او بصیرت دارد جز اینکه بگوید رؤیت او از برای عوام محال است نه از برای خواص .
و این مخالف است با اخباری که از خود آن غایب رسیده و خود این مدعی انکار نتواند نمود که اگر کسی ادعای رؤیت من کند او را تکذیب کنید پس نمیتواند بگوید من او را می بینم و چون نمی بینید ادعای اختصاص و امتیاز محجوبین معنی ندارد اگر چه به علم و زهد سر آمد و مسلم باشد حاصل آنکه خود این ادعا غلط است .

۶۹ (لطیفه) ذکر فنای انبیاء و اوصیای گرام علیهم السلام به اعتقاد اهل اسلام ثواب است و از برای خود آنها کمال و مقام نه اینکه از برای این گوینده دلیل کمال و مقامی باشد که باین واسطه بدیگران اظهار امتیاز و رجحانی تواند نمود .

هر چند فضائل بیشتر گوید چنانکه اگر کسی گوید آب رفع عطش کند و آفتاب روشنی بخشد اظهار بدیهی نمود آب و آفتاب تعریف دارد نه او ، اگر تشنه در بیابان گرم بآب رسد از هلاکت رسته و اگر آب نیابد تعریف آب کردن چه سود .

و همچنین اگر کوری تعریف آفتاب کند چه حاصل . پس این حرف که ما بذکر فضایل مخصوصیم غلط است آن فضایل در کتب ثبت است و همه کس میداند گفتنش را میتواند جز اینکه کسی خودش آفتاب شده باشد در این حال محتاج نیست باینکه بگوید آفتاب دیروز گرم بود یا روشن فافهم .

۷۰ - (لطیفه) اگر کسی بگوید در ظرف مدتی که از غیبت شخصی تا ظهور شخص دیگر باشد امر ولایت و سر حقیقت مخفی بود و نور معرفت بر کسی نمیتافت اینکلام غلط بین است .

هیچ زمانی نبوده و نخواهد بود که عالم از اسرار معنی و اشخاص کامل خالی باشد و الا حجت بر مردم آن عصر تمام نیست و هیچکس استحقاق ثواب و عقاب ندارد و اگر بگوید نشر حقایق و معارف در زمان فلان شخص بیشتر شد این ممکن است اما باید این شخص مدعی ثابت کند که آن مطلب و معرفت چه بوده که پیشتر مخفی بوده و در فلان وقت از فلان شخص بروز نمود و کمال یافت و الا اینحرف حرف وحشیان خواهد بود مزیه و مأخذی نخواهد داشت ، فافهم .

۷۱ - (لطیفه) گوئیم مراد از غیبت و ظهور مهتدی موعود در کشف عارف صاحب شهود استتار و انکشاف شمس وجود است . چون عارف سالک در قوس صعود بمقام غیب مطلق رسد و کشف اعیان ثابته بر او شود موجودات امکانی راتماماً بقبول وجود مهتدی بیند و در آن ساعت که عمر ولایت و قیام قیامت است سلطان وجود که هادی حقیقی است از حجاب خفا بصورت انسان کامل هویدا شود و مراتب هستی سالک را به بساطت و همینه خود فرو گیرد و عیسی را که عبارت از روح قدسی است بر نفس بهیمی که مزل حواس و قوای باطن است و بدجال تعبیر شده استیلا دهد ، یعنی جمیع حواس و قوای حیوانی ملکوتی شود و قلب از انقلاب غیر مرضیه آرام یابد اشیاء متکثره خلقی و خیالی باصل

وحدت راجع شوند لهذا در سیر عارف این منزل را منزل توحید گویند .

از آنکه توحید بمعنی راجع گردانیدن اشیاء متکثره است باصل وحدت .

ادیان مختلفه در این ظهور دین واحدشود یعنی هم عارف سالک بحضور سلطان واحد مالک یگانه گردد .

آبادی مملکت وجود بیکدیگر اتصال یابد یعنی خرابیهایی غفلت بحضور دائم عمارت شود .

آفتاب هویت چنانکه در قوس نزول از مشرق اسما طلوع نموده در اینحال از مغرب اکوان طلوع کند .

مشرق و مغرب از لوازم زمان و مکانست در عالم لامکان زمان و مکانی نیست و حدود منتفی است . تا کشف این مقام و مشاهده این معنی بر سالک نشده از خود غایب است و از این حال بیخبر و از این ظهور بیگانه .

و گاهی شود که قبل از وصول سالک باین مقام نوری مانند برق از سحب غیب و حجاب غیبت تجلی بر قلب کند و زود بگذرد و سالک از آن بیخبر ماند و یا اگر خبر شود نشناسد که این چه بود و از چه مشرق طلوع کرد .

خواص اهل توحید باین مطلب مخصوصند دخیلی بعموم ندارد که هر کس تواند فهمید و بر یکی از هزار نکته اش تواند رسید .

عارف کسی است که حفظ هر مرتبه را بجای خود کند و اگر نکند ناقص است از آنکه سلوک باطن غیر از اعمال ظاهر است و ملکات خلقیه غیر از افعال بدنییه

حمل مطالب و مکاشفات قوم را بظاهر نباید کرد و قیاس نتوان نمود .

آن مهدی را که صوفی گوید و در کشف خود دیده اگر ظاهر شود تصرفاتش در عالم ملک چنان باشد که در باطن عارف واصل . . . آن مهدی را بخواب هم نتوان دید چه جای آنکه بمرتبه اش تواند رسید فافهم ! .

۷۲- ای عزیز لب مطالب را گفتم ، درویشی بزرگ دولتی است این دولت را بهر کس ندهند چنانکه گفتم این گوهر در میان صد فیست در قعر دریائی که عمقش باندازه عمر آدمی است و نهنگان بسیار اطرافش در کمین مگر خدا خواهد که کسی بآن موضع برسد و غوص کند و آن صدف را بدست آرد و سالم از آن دریا در آید !

تصویر اینحال از برای اشخاص عجب باشد تا بوقوعش چه رسد . بکاغذ و نوشته و دعاوی بی معنی و اظهار شیخی و قطبی و مریدی و ریاست طلبی ورد و قبول دشمن و دوست باین دولت نتوان رسید .

اینها خیالات و مقالات اطفال و بی مغزان است اما بواسطه اینکه هر کس را دیدی و می بینی از این دولت بی نصیب بود و هست خیر خود را از این نوع باز مگیر و فیض خود را در ریغ مدار و مگوه هر کس را دیدیم مدعی بود و چیزی نداشت :

(هر پیشه گمان مبر که خالی است)

(شاید که پلنگ خفته باشد)

نمیدانم از کیست :

(غواصی کن گرت گهر می دید

غواصان را چار هنر می باید)

(سر رشته بدست دوست جان بر کف دست)

دم نازدن و قدم زسر می باید)

۷۳- ای برادر عزیز باشتباه نیفتی گفتم هر گودی گردو نیست

نه آنکه گردو گرد نیست! گفتم بدعوی شیخی و مرشدی و نوشته تنها

فناعت مکن نه اینکه اینها چیزی نیست!

مثلش این است که صاحب دولتی مالش تمام شود و خودش یا

اولادش دستک حسابش را مکنت خود قرار دهند ولیکن دولتمند را

دستک حساب و روزنامه و دفتر حکماً در کار است و دارائی او را از آن

فهم توان کرد.

علی علیه السلام فرمود مبین قرآن منم و بدون امر و اطاعت من در کاغذ

و مرکب چیزی نیست!

نپنداری که او (ع) نفی قرآن کرد؛ بلکه تعظیم قرآن نمود

یعنی در قرآن اسرار و دقایقی است که باید از من بظهور رسد و بدون

ولایت من بآن اسرار نتوان رسید.

«پایان»

جواب مر اسله ایست که حضرت صفیعلی شاه به ظهیرالدوله صفا علیشاه
طاب الله ثراه مرفوم فرموده اند :

بسم الله و به ثقتی و رجائی

بعد از تقدیم نیاز و عرض دعا مشهود : ای مهر اعتلاء آن قدوه
اهل صفا میدارد :

بلی شنیدم بیخبران حسود سخنانی گفته اند باید بجل کرد که
معدورند و از فهم هر مطلبی دور ؛ نفس اماره سرکش چکند که فایده
ندارد و ریاضتی نیافته و خدمت پیری نکرده جز اینکه عفور باشد و
بجهل خود مغرور ، درویش همیشه نفس خود را تکفیر و تحقیر کند و
ملامت از تذویر تا شرارت نکند رعند نشود خودیسنند و مردم آزار
نگردد به پیشوائی عوام فریفته نماید گواهی ناحق ندهد چیزی
نفهمیده نگوید ، با اختیار حسد نوبزد ، پابرتبه مردم نزند ، بخود
نمائی ابطال هیچ حقی نکند ، باسم دین بی دینی را پشه نسازد .
فقیر اغلب به نفس خود خطاب کنم :

ای عالم بیعمل ، کافر باش و مردم آزار مباح ، ریا مکن . و
رشوه مگیر . ناحق مگو . محیل مباح . خود را چنان نمای که میباشی
ای متشرع بیشریعت دائم چهره زیر جامه و چه درزیر عمامه داری ؟
شکر کن خدا ستار است و در عقوبتها برده بار ! .

نفس اماره بمن جواب میگوید : تو مرا اذیت میکنی و بخیال
خود نمیگذاری ، من تحصیل علم کرده ام که فضول باشم ؛ و نسیحت
نشوم ؛ و بمیل و مدعای کسی حرکت نکنم ، پرازیتم میکنی ، منهم
بمردم میگویم این صوفیست و قرآن را بهر ای خود تفسیر کرده و

بنظم آورده ! و این همه خلاف شرعست و مردم را بر تو می شورانم ! .
من باو میگویم : ای بدبخت از بد دری در آمدی ، من قرآن را
نظم نکرده ام تفسیر آنرا نظم کرده ام . از آنکه نظم زواید کلامش
کهست و بضبط اقرب . اشعار حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ کلام معانی قرآن
است و همچنین سایر ائمه . و از تفسیری که ائمه کرده اند خارج
نشده ام .

کسیکه انکار آن کند یا بایی است یا نحلی و دهری زیرا که
بایی ها تفسیر صفی را مانع خیالات فاسده خود میدانند از آنکه
تفسیر صفی را هر کس خواند دیگر گوش بمزخرفات باییه نمیدهد
و نحلیهای لامذهب هم که همیشه ایراد به آیات قرآنی میکنند
دانسته اند که تفسیر (صفی) را هر کس خواند بطرف لامذهبی مایل
نخواهد شد ! .

ای نفس شریر ! ای شیطان حسود ، انکار تفسیر (صفی) را نتوان
نمود جز اینکه توان گفت نفس اماره بایی یا دهری است که منکر
این تفسیر است ! ؟

و بعضی دیگر که منکر این تفسیرند ارباب مسلك های بیطریقت
و قانونند که اسم درویشی را کمند طراری خود ساخته و بزوی اهل فقر
محض لقمه و لباس در آمده ناچار باید منکر چنین آیتی باشند و این
جماعت گاهی درویشند و گاهی بایی و در مقامی دهری و در هنگامی
متشرع ، تا وقت چه اقتضا کند ! . و مردم بیکار و بیعار در این عمر و
دیار اغلب در این رویه و پیشه اند ، از ما گذشته عمر بشتت رسیده
خداوند عمر و توفیق شمارا زیاد کند ، با مردم زود آشنا نباشید مبادا
این جور مردم بشما راه یابند و بتدلیس آشنا شوند که موجب تخریب

ظاهر و باطن و دنیا و آخرت شمایند . از درویش بیشریعت و متشرع
بی طریقت هم حذر کنید که هر دو هیکل نفس اماره اند و از شهر
دیانت آواره ...

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

رخست خبث نداد ار نه حکایتها بود

بالجمله خیالی نیست زین ستوران من لگدها خورده ام .

ایام جلالت مستدام برب الانام

حاجی میرزا حسن

چنانکه در دیباچه این کتاب مذکور شد بمقتضای نص آیه اول
سوره یوسف (ع) «نحن نقص عليك احسن القصص بما ووحينا اليك هذا
القرآن و ان كنت من قبله لمن العاقلين» شایسته چنین است بعشق
حضرت حسن آفرین بهترین قصه های شیرینی که برای خاتم النبیین خود
تبیین فرموده اند محض روشنائی فکر سالکین محترم و رهنمائی ذکر
و پند عاملین معظم و تنبه بعضی غافلین بی زدم عیناً از تفسیر منظومه
حضرت (صفی) بعرض قارئین مکرم برساند ، وهو هذا :

شرح این اجمال اگر خواهی به نص

حق بقرآن گفته در بهتر قصص *

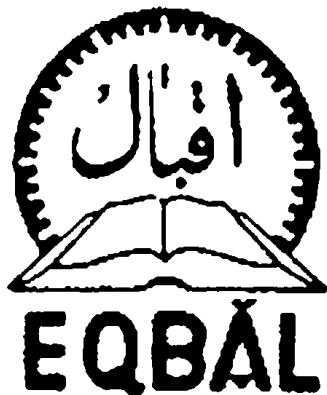
رساله
میزان المعرفه
و
برهان الحقیقه

در شرح و معنی انسانیت که دانستن و
عمل کردن آن بر هر انسانی فرض است

تالیف

حضرت صفی علیشاه

قدس سره



رساله

میزان المعرفه و برهان الحقیقه

بسم الله الرحمن الرحيم

جهان آفرین را بهر نعمت بخصوص نعمت گویائی سپاس گوئیم
و از صدیقان بارگاه جلالش بصدق گفتار اعانت جوئیم .
حق سپاس بنعمت باری تعالی راستی است و حق زبان راست
گفتن .

آدمیرا زبان داد تا بر راستی گوئید و سخن برضای جهان آفرین
گوئید و کلام راست و درست تطویل نخواهد و تفصیل ندارد .
زبان دان خردمند اغلب خاموش و در سخن گفتن بهوش درست
و مختصر و بهنگام گوئید و در ادای سخن افزونی نجوئید . کثرت اقوال
مردم را بحیرت انداخت و در هر مقام معطل ساخت زیرا که از اغراض
متصل خواست نه از آراء معتدله سخنی که از دل خیزد بدل نشیند و
مؤثر افتد .

تو ای عزیز در هر سخن تعقل کن اگر برهان صدقتش همراه است
و عقل سلیم آنرا گواه هوشمندی گفته و از مقام بلندی رسیده و اگر بی
برهان عقلی است حرفی است و نقلی و زنی ندارد و حاصلی نبخشد و
ارباب معانی بکلیت سخن گوئید و آنخارج از قبول ورد و مدح و ذم و
تصدیق و تکذیب شخص یا طائفه معینیست برخلاف سخن پردازان
صورت که اقوالی را بمیل و مدعای خود ردیف ساخته و درست و پای

مردم انداخته‌اند چون نیک بنگری غیر از مدح محبوبین و ذم مبغوضین خود چیزی در آن نیست و اگر مدح و ذم طوایف را از کلام آنها خارج کنی و سخنان زشت و زیبائی که در حق مخالفین و مؤالفین موهومی خود بهم بافته‌اند بر کنار نهی دیگر چیزی بجانماند و چون در میان خلائق مردمان هوشمند که مایه ادراکی در آنهاست و تحصیل علم و معرفتی نکرده‌اند که بتوانند در هر مطلبی تعمق کنند و حقیقتش را بفهمند اقوال پراکنده بی‌وقوفان موجب توقف آنها شود و قیاس گذشتگان اهل حق را بمدعیان زمان خود کنند و مقالات اهل معرفت و حقیقت را از قبیل اقوال دیگران پندارند نه بقدری اندک شناسند که هر سخنی را بیدلیل قبول کنند و نه باندازه کامل حواس که تمییز گوهر از شبهه دهند و نفعه حقرا از نفعه باطل بشناسند.

و اینقسم از مردم افراط و تفریطشان در هر مطلبی بسیار است بخصوص که اهل عزت و ریاست باشند که عقل و فهم خود را بقدر وسعت معاش و انتظام امور دنیوی خود دانند و هرگز کسی رد اقوال آنها در هیچ مطلبی نکرده و بلکه مردمان ضعیف النفس نظر بمصلحت دنیای خود علی‌الرسم همیشه تصدیق مقالات آنها کرده‌اند و بیشتر این بی‌وقوفی موجب جرأت عوام باقوال و عقاید خام شد اگرچه این هم ملامت ندارد ترس و طمع بجا یا بیجا از لوازم بشریت است.

نادره باید که رویش از دنیا گشته باشد تا سخن جز بحق نشنود و نگوید و چنین کسی هم اعتنا به اقوال اهل محاز ندارد که قولی رارد کند یا قبول بخود مشغول است.

و از استماع هر سخنی ملول نه در جنب عمارت و سرای کسی خانه سازد و نه در شهر و محله مردم مقام کند تا احدی خشت بردیوار

یازسین از گذاردن یا او ناودان بخانهٔ همسایه بندوق تا نزاع شود و کار بمرافعه و مدافعه کشد و غوغا خیزد .

بفهم چه میگویم آنها که با اهل ملل و مذاهب ضد شوند و خود را شریک افعال و عقاید مردم کنند از حقیقت بیخبرند و در لجهٔ تقلید غوطه ور از آنرو ما بین اهل تقلید همیشه نزاع و غوغاست و هنگامیکه حیدر نعمتی بر پادر کسی آن مبلغ مایه که اثبات مطلب و مدعای خود کند و از نفی دیگران بی نیاز باشد نیست اگر هم بود نادر است و معذورند .

(چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند)

در این رساله اندکی غور کن شاید چیزی بفهمی اگر از حقایق بهره ور نگردی افلا از رسوم مدنیت و وضع انسانیت اطلاع یابی این اوقات اشتغال این فقیر ضعیف حسن بن محمد باقر الاصفهانی ملقب بمفی علی که اکنون ساکن دارالخلافت طهرانم بعد از نظم نسخهٔ بحر الحقایق که اصطلاحات مخصوصهٔ اهل توحید و تصوفست و فراغت از طبع آن نظماً بتفسیر و تأویل کلام الله مجید است و از برای نگارش این رساله وقت نداشتم و حاضر نبودم باعثی پیدا کرد و اشارت از جانبی شد که از آن مهم عظیم چند روزی طفره و تعطیل جایز افتاد و نگارش این کتاب موسوم بمیزان المعرفه و برهان الحقیقه پیشنهاد فکرت گشت امید که مطالعه کنندگانرا نفی و حاصل بخشند .



در بیان آنکه انسانیت موقوف با آداب ظاهر و سلوك باطنست

بدانکه رفع نقصان و رسیدن بکمال عرفان حق انسانیت و ادراک آدمیت فایده اصلی از خلقت عالم و امکان و تحصیل این مرتبه عظمی منحصر بدو چیز است یکی آداب ظاهر و آنرا شریعت گویند، و یکی تنزیه باطن و آنرا تصوف خوانند.

شریعت بمنزله نظم سلطان عادلست در ملک و اگر آن نباشد احدی را قوه تمدن و تمسک در بلد نیست و شهر از فتنه دزدان و طغیان سرکشان و فساد مفسدان و دست اندازی بیگانگان و تعدی مردم بر یکدیگر ایمن نتواند بود و احدی را مجال راحت و فراغت نباشد و راه بکار زندگانی خود نبرند تا چه جائیکه بفایده اصلی که بر خورد بمراتب آدمیت است و تحصیل آن پی توانند برد.

بلکه باندک زمانی شهر ویران و خلق متفرق و نابود گردند و لهذا کسیکه از قانون شرع و زاکون ملک تجاوز نمود تنبیه او در هر ملتی بقدر تجری او واجب افتاد. اینست که هر گز نحلیان و دهریان که مایل بخودسری بودند در هیچ عمری قوام نیافتند زیرا که ارباب عقول بهیچ ملاحظه با آنها متفق نشدند و آنوضع را موجب امنیت و آسایش نیافتند و باطل شمردند و قبیح این اعتقاد شنیع را بر عموم ناس مدلل داشتند بلکه اگر کسی هم ابطال آنها نکند طبیعت کلی بر اضمحلال و استیصالشان بکوشد و دلیل بر ارسال رسد و انزال کتب من جمله اینست که خلق از نظم و ناموس مسلمی ناچارند و وضع ناموس حق کسی است

که صلاح و فساد عباد را بظاهر و باطن بداند و هر مرتبه را بجای خود بشناسد .

و بدیهیست که خداوند بر حال عباد ابصر از آنهاست و حق خلایق نیست که از برای خود وضع شریعت کنند و زان کون گذارند و اگر گذارند دوام نکند و باقی نماند از آنکه عقول متفاوت و مختلفند و عقول مختلف بنظم حقیقی سهلست که بآراء و همیه خود متفق نتواند شد هر یک را غرضیست و اغراض ناچار موجب اختلافست .

هیچ عاقلی راضی نشود که اقامه حدود و اجراء فصاص بر زن و فرزند خود کنند .

پس ناچار باید احکام از مبده صدق که آفریدگار است در میان خلق گذارده شود تا از اغراض خلقی مبرا و منزله باشد خلایق هم مطمئن باشند که این حکم بتساوی شده و از امثال خودشان ظلمی بر آنها نرفته و اینکه بینی قواعد جدیده در ممالک بعیده بواسطه تقویت دولت و سلطنت برقرار مانده مثل زان کون فرنگیان از آنست که اسم شریعت و ملت بر سر آنهاست و هنوز در کلیات امور و احکام از اصول ملتی تخطی ننموده اند مگر در قواعد جزئی که آنرا موجب انتظام پندارند .

و باز آنرا هم از قواعد کلیه که از موجد عالم بواسطه انبیا رسیده اخذ و منتخب نموده اند که چند روزی دایر تواند بود و اعانت بر نظم و ناموس حالیه تواند کرد .

مثل آنکه طبیب حاذقی خاصیت دوائی را گفته باشد و مورد استعمال و قدر خوراکش را نموده باشد و شخصی آید و آنرا در موارد دیگر هم بکاربرد ممکنست مؤثر افتد و خاصیت بخشد از آنکه عقول

خلایق اشعه و اضواء عقل کل است از مبدء خود البته افاضه توانند یافت.
پس اگر عقول در آسایش خلق و آرایش ملك اتفاق کنند و نتیجه
بخشد عجب نباشد اینها همه آثار است که از انبیایمانده و از صاحب ملك
بر عیت رسیده اگر بتجربه زیاد شود نفع بخشد بعید نیست .
اما اگر باز هم در کل امور بهمان نظم اصلی عمل میکردند صلاح
بیشتر و فساد کمتر بود .

مثل اینکه مخدرات قوی در اوج شاید موجب تسکین
شود اما دفع مرض نکند و ممکن مورث علت‌های دیگر شود که بعدها
بروز کند زیرا که طبیب حقیقی بر مزاج عالم بصیر بود و از روی علم
حکمت معالجه فرستاد نه از تجربه و قیاس و شاید تجربه هم در مقامی
مفید افتد و احداث علتی نکند بالجمله قیاس غیر از عیانست و در هر
موردی عمل بقیاس و مظنه نتوان کرد و عقلی که تجربه حاصل شود
بر کل عقول سرآمد باشد و نبوت را نشاید از آنکه نبوت
منصبی است خدائی نه از تجربه حاصلشود نه از تحصیل حکمت
و علوم .

عیسی (ع) در گهواره سخن گفت و اظهار نبوت کرد اگر شخصی
هزار سال در عالم بهماند و تجربه حاصل کند بوضع هیچ قانونی حق ندارد
و اگر گذارد نماید چنانکه ذکر شد و چنانکه گذاشتند و نماید و اگر
کودکی از جانب خدای مؤید باشد محتاج به هیچ تعلیم و تعلم نیست بلکه
هر علم و آدابی را از او توان آموخت و نظم عالم را بتنهائی تواند داد
بشرط قبول خلق که مردم همه او را نبی دانند و از امرش تجاوز نکنند
مقاسدیکه در عالم بجامانده از آن است که خلایق همه اتفاق باطاعت

انبیاء نکردند و بعضی هم که کردند آراء و همیه خود را در او امر و نواهی آنها داخل نمودند.

و چنانکه تعیین نبوت و نبی و رسالت و رسول با خلاق نیست وصایت و وصی نتواند بود زیرا که از ادراک این مرتبه عاجزند و عارف بمرتبه کمالیه او نیستند.

و چنانکه نبی فاقد هیچ مرتبه از کمالات وجود نباشد خلیفه او هم فاقد نتواند بود و الا ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید و اگر پیغمبری با امت خود در امری مشورت کرده باشد یا امر و تأکید با جماع و شورا نموده باشد منایقه نیست و بلکه بهجاست و در آن حکمت‌های بسیار که از باب عقول دانند و ذکرش از مطلب ما خارجست اینقدر هم که ذکرش فصد نداشتیم و از مطلب خارج بود رفته رفته سخن باینجا رسید رجوع به اصل مطلب کنیم.



در بیان آنکه دریافت مرتبه انسانیت

منحصر بسلوك تصوفست

چون دانسته شد که تکلیف انسان عموماً تحصیل و تکمیل آدمیت است و آن منحصر بحفظ آداب ظاهر و سلوک باطنست آداب ظاهره پاس مراتب شریعت است و سلوک باطن عمل بمراسم تصوف و طریقت یعنی سلب اوصاف حیوانیت از خود و کسب اخلاق انسانیت . آدمی که باوصاف حیوانات باشد آدمش نتوانگفت و از سایر حیوانات ممتازش نتوان شمرده حتی اینکه اگر تمام اوصافش مبدل شده باشد غیر از یکوصف که هنوز از حیوانیت در او باقی مانده باشد بقدر همان از انسانیت دور است و چون روحش از بدن عنصری که صورت انسان داشت آزاد شود در عالم مثال متشکل بشکل همان حیوانست که متمف بصفات او بوده و کسیکه چشم بصیرتش باز باشد او را در همین قالب عنصری چنانکه برزخ اوست می بیند .

بالجمله انسانیت در انسان اصل است و اخلاق بد که خلاف انسانیت است فرع و عرض یعنی ثانیاً عارض شده و اگر کسی در صدد برآید عوارض زود برطرف شود بلکه اگر باصل انسانیت التفات کنی عوارضی نیست که سعی در دفعش نمائی زوالش فوری است یعنی اگر التفات بخود کنی که توانسانی حق انسان احسان است که برامثال خود کند نه آزار .

حق انسان صدق و امانتست نه کذب و خیانت و هکذا و بحکم

عقل و تحقیق محقق هر يك از موجودات را خاصیتی است و کمالش در ظهور و تمامیت آن خاصیت چون اسب در دویدن و شمشیر در بریدن و شراب در مست کردن اگر اسب را هنری در دویدن و سایر اوصاف مخصوصه او نباشد جزء چهار پایان بارکش شود و شمشیریکه نبرد و خاصیت خود ندهد بجای میخ یا انبر یا کارد مطبخ بکار رود و از رتبه خود متنزل بود و شرابی که سکر ندهد آببست پلید نه بجای آب توان خورد و نه چیزی بآن توان شست و همچنین انسانیکه بخاصیت خود نباشد بهیمه ایست که قدرش از بهائم کمتر بود و او را معرفی نباشد. چون بر این مقدمه وقوف یافتی اکنون بدانکه حاصل دعوت انبیاء علیهم السلام یکی وضع شریعت و نظم ملک و رسم مدنیت و اصلاح دنیویت بوده و یکی تکمیل تربیت نفوس بمراتب آدمیت و نمودن راه و رسم معرفت و رساندن از مجاز بحقیقت و چون در کل اعصار مردمان اغلب وحشی صفت بودند و از مراتب آدمیت دور و بیخبر الانا در. لهذا نفوس کامله وضع قواعد مدنیت و تکمیل مراتب صورت را بر اصل مقصود و مراد در تربیت عبادمقدم داشتند و بقدر ظرفیت زمان و اندازه حال مردمان ناموس گذاشتند تا هر کس رفاهیت خود را در حفظ و حراست آن ناموس دانسته و باهم اتفاق نموده ملت شوند و ضمناً خواص آن ملت از مقدمه باصل نتیجه پی برند اگر میخواستند حاصل دعوت را بر عموم ناس ختم نمایند ممتنع مینمود از آنکه ادراک عامه بآن مرتبه نمیرسید ولیکن در ضمن قواعد صورت بیان معانی و حقایق را هم نمودند تا ناتمامی از هیچ جهت در تکمیل نفوس نباشد و اگر ذوق سلوک در کسی یافت شود راه بدست باشد و هر آنچه از قبایح نفس موجب فساد ملک و اختلال قواعد کلی بود در آنها مکافات و حد قرار

دادند چون قتل وزنا و سرقت و هر چه باعث بعد از مبداء انسانیت و ستم بر نفس خود بود بدون آنکه تعدی فاحش بر غیر شود و زیانی بر اصل ناهوس رسد نهی و مذمت کردند چون دروغ و غیبت و بخل و حسد و امثال ذلك اما تعذیر و تنبیه فرار ندادند تا ضمناً بقباحات اخلاق و اعمال ذمیمه پی برند و تارك شوند اینست که وحشی صفتان که ادراك معنی آدمیت نکرده اند وزیر بار احکام ظاهر فہراً یعنی از بیم و امید رفته اند که مال و جانشان در امان باشد دروغ و غیبت که حدود شرعی بر آن نیست آشکار گویند و دزدی و زنا و سایر رذایل را نهانی مرتکب شوند و حال آنکه اینها همه از خصال حیوانات و خلاف سیرة آدمیت است آنکه بوئی از گلزار آدمیت بمشام جانش رسیده باشد عقوبت هر خلق بدیرا شد از افعال زشت شناسد از آنکه آن مکافاتش بقلب رسد و این بقلب پس آنرا که عقل و ادراك بیشتر باشد باید ملاحظه اخلاق باطن را بیشتر از اعمال ظاهر کند و رویه آدمیت را بر نظم ملک و قواعد صورت مقدم دارد کاش ملتفت باشی چه میگویم التفات نکردند و اصل را بفرع مقدم نداشتند که کارها چنین شد .

سابق الایام بعلت اینکه مردم بقدر اهل این زمان تربیت نداشتند و وحشی تر بودند اهل معنی حال خود را مخفی تر میداشتند و اگر به ندرت کسی اظهار تصوف میکرد لگد کوب ستوران و وحشیان میشد و در این عصر مردم هوشمند که ادراك معارف و حقایق توانند کرد بسیارند و اشخاصیکه میشود سخنی از معانی بآنها گفت بیشتر بهم میرسد و سخن عارفان هم بقسمی که حالا در میان مردم شایع است در هیچ زمانی نبوده .

در سابق بیخبران عالم نما حال فقرا و عرفا را بر خلق مشتبه
میکردند از بس شنایع که از اینطایفه میگفتند و می نوشتند مبادا
آنکه مردم بمحامد و محاسن اینقوم پی برند و بازار خود فروشی کساد
کرده در این روزگار مطلب آشکار شد مگر پیره زنی باشد که امری
بر او مشتبه توانند کرد یا رجالی که بر خوردشان در هر باب از پیره زنها
کمتر باشد.



در بیان نشقیق و تمییز اهل معنی

از مدهی

بالجمله در اصل موضوع و نوع مطلب اهل هوش و فطانت را تأملی نیست مگر در شخص از آنکه این امر در اعصار ماضیه سبب نظم معاش و اعتبار دنیای کسی نبود سلاک طریقت خار میخوردند و بار میبردند و بنا مرادی زندگانی میگردند رفته رفته مردم بیکار عیاش در این بساط راه یافتند از آنکه ارباب مناصب را بارادت این فرقه سرگرم دیدند در طمع افتادند جمعی بلباس تصوف ملبس شدند و گروهی به اسم تصوف خلوت گزیدند که معروف معاریف دنیا شوند و مرجع جاه طلبان چند گردند و از آنکه هیچ متاعی نیست که بی خریدار ماند شکم خواری چند دور آنها جمع شدند گوهر و شبهه درهم آمیخت و امر مغشوش گشت و فتنه شایع شد ابلیس هم بلباس آدم آمد و خود را بهزار گونه فضیلت نمایش داد و تمییز این امر بشدت مشکل افتاد و این رشته کشیده شد تا این عصر که هر بیخبری ادعای تصوف کند و خود را با اسم قطبیت مشهور سازد و بدیهی است که این جور اشخاص هم بایکدیگر اتفاق و اتحاد ندارند و در مذمت و قدح یکدیگر اصرار کنند و گرمی بازار خود را در فساد حال و کساد بازار دیگری دانند نزاع مردم عوام بر سر ملك و مال یا منصب و جاه یا کسب و کار است و نزاع این اشخاص بر سر چیزی که مفهوم وجود اصلاندارد اسم درویشی را کمند طراری خود ساخته مثل سیر دامها چون تسخیر و اکسیر و

احضار ارواح و عزایم و امثال ذلك تا منظور بکدام يك از اینها بدام افتد و عقل و ادراکش چه باشد مردم عاری از کار گمان کنند که درویشی و تصوف همین چیزهاست دیگر مطلبی نیست تا زمانی که امر فقر و اسم تصوف و وضع ارشاد دست آویز معاش کسی نبود بجز مردمان از دنیا گذشته مرتاض در این مسلک راه نداشتند و حاصلی هم از برای غیر اهلش نداشت که خود را بتدلیس در اینندایره داخل کنند و مدعی شوند و چون رسم شد که زندگانی اشخاص به این وسیله بگذرد مردمان نیازموده محرم شدند و کار بدست تن پروران دنیا طلب افتاد هر کسی اسم سلسله و کاغذ ارشاد نامه را بهانه ساخت تساز برای رسیدن بمقاصد خود مستمسکی بدست باشد بسا اشخاص که نه از اسرار و اعمال اینقوم مطلع بودند و نه از علم و عقاید ایشان آگاه ادعای ریاست فقر و خلافت ارشاد کردند و بعد از خود داعیه بی مغز و معنی را جزه تر که با اولاد خود میراث بخشیدند اما با اینهمه خرابی در نظر ارباب هوش اینجا موجب اختلال طریقت و تصوف نباشد بلکه این اختلافات بمانند مرضیست که بر بدن عارض شود .

ترك بدن بواسطه مرض نتوان کرد و از سواد اعظم سبب کثرت پشه و هجوم مگس جلاء وطن نشاید نمود و امر مسلمی را بجهة مداخله نااهلان از دست نتوان گذاشت نااهلان اسلام در بدو امر بر قتل فرزند پیغمبر خود متفق شدند جوانان بنی فاطمه را بتقصیر ترك بیعت یزید کشتند و اجساد طیبه آنها را در بیابان پیدفن و کفر ریختند و عیالشانرا باسیری شهر بشهر بردند .

و اگر چه این امر شنیع بر این ملت و هن شدید بود که موحدان خدای پرست را بکشدند و فاسقان بداصل بکشتن آنها مباحات کنند

ورئیس مسلمان شوند و اما با این همه وهن تزلزلی بارکان این ملت راه نیافت و چراغ هدایت هادیان دین مبین خاموش نشد
وجه بسیار مردم که این عارضه را دلیل نقص وضعف اصل مطلب دانند و این از بی تأملی است تصور نکنند که حرف بد دلیل قباحته زبان نیست و شرارت شیاطین انس بر اصول دینان و نوامیس انبیاءزیانی نرساند میزان هر مطلبی را بدست باید آورد و کم و زیاد مطالب را بآن باید سنجید هیچ امری از امور وجودی نیست که از برای آن میزانی نباشد بخصوص امریکه مدار آنمیت بآن باشد و تا میزان بدست نیاید شخص در تمام امور از افراط و تفریط ناگزیر است مخصوصه در امر معارف که ذوقی لطیف و فهمی عمیق خواهد و خواص در تحقیق امر و تمییز اهلش عاجزند تابعوام چه رسد.

لهذا بعضی از مردم نظر بحسن فطرت یا اظهار کمال یا محض تقلید بفقر و تصوف مایل شوند و از معرفت اهلش بیگانه باشند گمان کنند اشعار مثنوی و حافظ خواندن و بیان نام اشخاص را دانستن و گفتن عرفانست و مشتبه شوند و ارادتمند گردند و بعضی دیگر بمیل خود مرشد میتراشند و از تعریفات کنند تا بمرتبه که امر بر خود آن بیچاره مشتبه شود.

بخصوص که مرید و معرف شخصی مقتدر و مرجع باشد.
رنودهم بجهة خوش آمد آنشخص خوابها جعل کنند و گروهی از این افراط بضاللت افتند و در مقابل جماعت دیگر که قوه انکارشان غالبست و در طرف تفریط واقعند و اگر کسی را صد هنر باشد و یک عیب آن صد هنر را نبینند و بر آن یک عیب پیرایه ها بندند و مضمونها پیدا کنند و شنعت زنند و کار ایراد بالا گیرند تا بمرتبه که منکر کتب

ورسل شوند و این را از حسن فراست و علو ادراک خود دانند و اینهمه افراط و تفریط از آنست که در هیچ باب میزان معین بدست کسی نیست نه قبول خلق با اندازه است و نه ردشان از مطلب خود بکلی دور ماندیم .

تنبیه

ای عزیز تو نتیجه خلقت و خلاصه آفرینشی یکسال میگذرد که در هر فصلی تربیت نبات و حیوانی شود و صد هزار نفس هر یک بکاری مشغولند تا ترا غذائی فراهم آید و قوت یکروز تو شود اندکی هشیار شو و در خود نگر ببین فایده ای از وجود تو چیست و عمر گرانمایه را صرف چه کرده ای .

ارباب غفلت بهوای نفس خود ورد و قبول سخنان بسیار گویند ترا که دانی تکلیف معرفت نفس و ادراک و دریافت حقیقت خود و وصول بسر منزل انسانیت است و چون روح از فید بدن خلاص شود غیر از ملکات خلقیه حاصلی نیست برد و قبول خلقت چکار و از احوال بی حاصلت چه طرف اینها همه بار است که بر شانه تو گذاشته اند هر جا بعنوانی و توهم از کشیدنش ناچار مانده و عادت بشنیدن الفاظ دراز نفسان کرده ای بدون آنکه تأمل در مأخذ و نتیجه آن کنی لفظ تراشان بی انصاف هم جای کلامی از برای استماع سخن دیگر باقی نگذاشته اند کار از حجت بود لیل و وعده و وعید گذشته بقسم و التماس گویند الفاظ بهم بافته مارا که بهر مستمعی طرح کرده ایم بشنویم و قبول کنید و در تحقیق حقیقتش نباشید .

در باغشان از الفاظ بانمود سبز است و چون داخل شوی گورستان نیست

پراز استخوان مرده نه باغیست و به عمارتی آندرباغ طلسمی بود و آنکه
ترادعوت میگرد پیره جادوئی .

اگر بفهمی چه میگویم هرگز بهیچ طلسمی نیفتی و بعرف هیچ
فریبنده ای از راه نمائی و اگر دنیا همه را جهالت و ضلالت گیرد تو از صراط
آدمیت نلغزی و از افراط و تفریط بر کنار باشی سر بهوا مباش که
هر لحظه پایت بسنگی خورد و بر رو درافتی گاهی بیخبرانت صورتی
نمایند که باین نقش بیروح عشق باز و جز این خاطر به چیزی مسپار .
و گاهی فسه خوانانت تشجیع کنند که رستم بتوران رفت و بیژن را از
چاه در آورد تو شجاعت ما را بدان و گاهی گرسنگانت در هوس اندازند
که نان پارسال تو را امسال سیر نمیکند بر این سفره حاضر نشین که
از انواع نعمت پراست و بفضایل مامعترف باش .

این سفره را بخواب دیده اند چون بیدار شوند مرغهای بریان پریده و
ماهیان مسمن بدریا رفته اند و باز همان پوستهای خربزه پارساله را
دندان میزنند و بلکه بمدفوع دیگران تعیش میکنند و گاهی خفتگان
از راه دور افتاده است تنبه دهند و معرفت آموزند که آفتاب ولایت از
پنجه خیبر گشای ما طالع است از اینجانب گرای تاروشن روان شوی .
و از طرف دیگر دهری مذاقانت بطبع آرند و بزبانهای شیرین و مثلهای
نیکو و کنایتهای ملیح گویند که آثار هر چیز باید ظاهر باشد چنانکه
صنایع فرنگیان ظاهر است این علمها و عرفانها که اهل ظاهر و باطن
مدعینند چرا بقدر صنعتی آثار ندارد و باندازه دوائی اثر نبخشند پس
معلومست موضوعی ندارد و محض خیالست گمان کنند که ادراک

معقولات را از وجه محسوس باید کرد بر این قول هم که گویند یکجبهت نیستند .

محض جهالت نفس و گذراندن وقتست و چون محنتی بآنها رو کند متوسل بدعا و صدقه شوند و توبه از گفتار و کردار طبیعی مذهبان کنند چگونه میشود که تو این جمله را بشنوی و طبیعت کنی و با همه روی و عقلت مضطرب نشود جز اینکه میزانی بدست تو باشد که چون اقوال هر گروهی را بسنجی حقیقتش را بفهمی ای درویش اهل معنی کسی است که اگر هفت اقلیم بارادت و خدمتش یکدل و یکجبهه شوند پای ثباتش از گلیم مسکنت دراز نشود و کوه وجودش باین پادها از جای نجنبد .

اگر دنیا بر آنها اقبال کند آلوده نگردند و اگر نکند افسرده نباشند در گدائی شاهی کنند و در تبدیل رذایل نفس بفضایل دقیق باشند و حفظ مراتب صورت و معنی را لله و از روی بصیرت و اندازه عقول کنند و کمال خود را عنوان ریاست بر جهال و موافقت با آنها نسازند که ما بفلان جهت از شما برتریم و بفلان سبب با شما یار بلکه مقام و کمال خود را از عوام الناس بپوشند و معاشرت بقدر ضرورت کنند نه با عوام الفت گیرند و نه بر کسی بچشم حقارت یا ترس و طمع نگرند نپنداری که اینها از برای آن اشخاص فضیلتست برتر از آنند که ذکر فضائلشان توان کرد اگر آنها را بچشم بصیرت نه بصر به بینی بر آنچه گفتم یقین کنی .

تو ای درویش چنان باش که اگر دنیا تمام پیش تو جمع شود نشانش را از تو نجویند و چون دنیا بر تو اقبال نکند شرافت نفس خود را بدان و یوسف را ببهای اندک مفروش و سعی بیهوده در طلب

آنچه ترا نیست مکن که رزق تو مقسومست چون بیش از آن خواهی هرگز نیایی و برنج و مشقت افقی و همیشه مهموم باشی و آخر درویرانه دنیا چون حیوانات بارکش بمیری و هیچ بهره‌ای از حیات خود نبرده باشی. درویش را عزیز دار که آندولتست و چنان مباش که فشریان صورت خود را بر معنی تو ترجیح دهند یعنی با اسم فقر و مشرب تموف دنیا پرست باشی امتیاز تو بر مدعیان بی حقیقت در ترک زواید دنیاست والا چه مزیتی از آن جماعت مباش که تعریف از دولتهای مردم کنند و شب گرسنه بسر برند.

خزانه سلاطین هزار سال بیشتر چه نفعی بحال نقد تو دارد که محتاج بمعاش امروزه‌ای و همچنین از سوء حال مردم ماضیه و آتیه ترا چه زیان که غاصبین فدک را ملامت کنی و دجال را هنوز نیامده لعنت فرستی و از تحصیل و تکمیل انسانیت خود غافل مانی تو از غصب فدک و غصب خلافت منال و بقدر حال خود بر بنی فاطمه احسان کن و بر صراط المستقیم ولایت اهل بیت ثابت باش و بتحصیل اوصاف مرضیه ایشان سعی کن آنها از برای جلب فدک و اخذ خلافت و ریاست بدنیا نیامده بودند و کمر نبسته بودند و از این جهت که تو پنداری دلگیر نبودند تو بر بینوایی خود گریه کن نه برجوزی که از مملکت پادشاهی مفقود شده بالجمله آدمیت خود را در حساب گیر و اخلاق صدیقان را در خود استوار ساز و عمر عزیز را بمدح و ذم طوایف مگذران و قناعت بحرف مکن این نزاعها که می بینی همه از آنست که بی هنر ان خانه خود را که بالبدیهه محل گنج است که بدست او باش محله داده که قمارخانه آنها باشد و هر طرف بسراغ گنج موهوم که اشخاص مجهول و معلومی را بوده میدوند و تعریف از خزینه‌های پر زر و گوهر شاهان گذشته کنند. وقتی رسد که

ظهور کنند و عالم را از لوث شرك پاک سازد اما تو آنوقت نباشی تا بسعادت
خدمتش فایز شوی .

شرافت اینست که اکنون خود را در عصر او بینی و نقد وجود را
بخلاص متابعت بری ببینی بپیش از آتش آزمایش در آید یاسپاه . مقام
تحقیقی مناسب آمد اگر چه از طرز کلام و رویه مطلب خارج است شاید
اهل معنی را در سلوک بکار آید .



تحقیق در بیان ظهور مهدی (عجل الله فرجه)

گوئیم ظهور مهدی چنانکه در عالم ظاهر واقع خواهد شد در باطن عارف صاحب شهود نیز واقع شود و آن انکساف شمس وجود است در قوس صعود چون سیر عارف بغیب مطلق رسد و کشف اعیان ثابته بر او شود موجودات امکانی را به قبول وجود مهدی بیند و در آن ساعت که عصر ولایت و قیام قیامت است سلطان وجود که هادی حقیقی است از حجاب خفی بصورت انسان کامل هویدا شود و مراتب هستی سالک را بیساطت و هیمنه خود فرو گیرد .

و عیسی روح قدسی بر نفس بهیمی که مصل حواس و قواست و بدجال تعبیر شده استیلا یابد یعنی حواس و قوای حیوانی ملکوتی شود و قلب از اختلافات مختلفه غیر مرضیه آرام یابد اشیاء متکثره خلقی و خیالی باصل وحدت راجع شوند ادیان مختلفه در اینحال دین واحد شود .

یعنی هم عارف سالک بحضور سلطان قاهر مالک یگانه گردد آبادی مملکت وجود به یکدیگر اتصال یابد یعنی خرابیهای غفلت بحضور دائم عمارت شود آفتاب هویت چنانکه در قوس نزول از مشرق اسماً طلوع نمود .

در اینوقت از مغرب اکوان طلوع کند و این اشاره بنفی حدود

است یعنی مشرق و مغرب از لوازم زمان و مکانست در عالم لامکان حدود
منتفی است و زمان و مکانی نیست تا کشف این مقام برسالك نشده اما مش
غایب است و او از حقیقت بیخبر .

خواص اهل توحید باین مطلب مخصوصند دخیلی بهر کس ندارد
عارف حفظ هر مرتبه را بجای خود کند (هر سخن جائی و هر نکته
مقامی دارد)

مکاشفه مقوی و معاون احکام صورتست نه منافی تصرفات آن مهدی
که صوفی گوید و در کشف دیده چون ظاهر شود در عالم ملك چنان باشد
که در ملکوت عارف متصرفست فافهم .



فصل

گفتیم مدار آدمیت منحصر به آداب ظاهر و سلوک باطنست و این هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند باید آداب آدمیترا کماهی بدانی و عمل کنی و موانع آدمیترا از هر دو وجه یعنی صورت و معنی از خود رفع و دفع نمائی و هر چه تذکر شخص بر انسانیت خود بیشتر باشد ضبط آداب ظاهر و باطن آن بیشتر کند و در هر مقام بکار برد و توفیق از خدا خواهد که اصل توفیقست .

و بهتر اینکه با بیان اعمال و افعال باطن را که سلوک تصوف است در ترفیم و تسطیر مقدم داریم و بعد بشرح آداب ظاهر که خیل مدنیست پردازیم .



در بیان اوصاف و اعمالیکه متعلق بسلوک تصوف و اصول توحید و

هرفانست

اول در اعمال مراعات اکل است یعنی بسیار نخورد حرام و
مشتبه نخورد . بامست و مجنون و نجس هم غذا نشود برخوان بخیلان
و متکبران و بداعتقادان بعد نشینند چیزیکه سکر و سستی و فسوت
قلب و خرافت عقل آورد نخورد .

دوم مراعات نوم است بیهنگام و بسیار نخوابد . بامردم ناآزموده
دریک مکان نخوابد . در جای بیم و مواضع تهمت و محل دیوانگان و
جانوران نخوابد .

سیم مراعات کلام است سخن بیجا و بسیار و وقاحت و طعن و
تمسخر و غرض و تملق و دروغ و اصرار و جدل نگوید . بیش از قدر عقول
و آنچه مردم باور نکنند نگوید .

گوش بتهمت و غیبت و سخنان فتنه‌انگیز و مذمت اهل دولت و
دیوان ندهد پرده هیچکس را بهیچ عیبی ندرد . زبان بنفرین کسی
نگشاید .

اگر بخواهم همه را بتفصیل نویسم مطلب مطول شود و ملالت
آرد بهتر اجمال و اختصار است .

و در تصوف اصل اعمال خدمت پیر است و دیگر تعظیم شعائر و
ادای حقوق و حفظ امانت و دوام طهارت و رعایت ارحام و نوازش ایتم .
توکل در امور . شفقت باخلق . ادب در کلام . عطا در مقام . تأمل در
جواب . ایثار برمسکین . تواضع باکرام . فصور در شهوت . اندازه

در معاش. مخالفت با نفس. تجاهل با خصم. تقدم در سلام. صبر در مصائب
صدق بارفوق. وفا بر عهد. تخفیف در لباس. وقار در روش. سرعت
در خیر. تعطیل در انتقام. اصرار در طاعت. سعی در اخلاص. حکمت
در افعال. اکرام با مهمان. دلجوئی از فریب. خوشروئی با عیال. فروتنی
با حاجتمند. شکیبائی در جوع. تفنن بر زیر دست. شوق بر احسان.
شکر بر نعمت. رضامندی از منعم انس بازگردد. طفره از غوغا. نصرت
بر جهان. معاونت بر دفاع. امداد بر نظم. ملایمت با جهال. مزاح
بندرت. تلافی بر اطفال. فرار از طمع. پرهیز از خواهش. اکتفا
در فکر. تقلیل در مراد و ترس از تفاخر. یاد از مرگ. درستی در
حساب. سکوت با نادان. سازش با نااهل. تفقد با مریض. ترحم بر
ضعیف. رقت بر مظلوم. استقامت در قدم. رغبت بر صوم. موافقت با
یار. خلطه با همجنس. مشورت با خبره. غیرت بر ناموس. مسافرت
بازاد. مناجات در خلوت. تحاشی از فتنه. پرسش از آشنا. دیانت با
خلق. ندامت از گناه. تنظیم در سرای. اعتماد بر رزق. اکتفا به سمت
مؤاخذة بموقع. نصیحت بر مطیع. تعدیل در احکام. تساوی در حدود.
مروت با شریک. انصاف با طرف. شجاعت در حرب. دوری از غماز.
عبوس در رزم. ثبات در دین. فریاد در نبرد. گذشت بر مغلوب. قهر
بر ظالم. مدافعت بازن.

اگر کسی متذکر با انسانیت خون همیشه باشد هیچ نکته در مقام
خود از او ترك نخواهد شد و اگر کسی گوید صاحب این محامد را
بچه علامت توان شناخت گوئیم مقصود از این رساله انتقال هر کسیست
بر آدمیت خود نه بر آدمیت غیر اگر خود را یافتی دیگر پیراهم توانی
یافت به بوالهوسی تمییز محسوس نتواند تا بمعقول چهرسد.

در بیان آداییکه متعلق بر رسوم معاشرت و اصول مدنیت است و مراعات این آداب از لوازم صورت آدمیت که بطور نصیحت

بیان میشود

اوصاف و اعمالیکه انسانرا در تکمیل نفس خود بآن حاجتست
بعون الله تعالی نگارش یافت و آداب و رسوم معاشرت و رفتار مدنیت را
که ظاهر انسان بآن آراسته کرده و بلکه معین باطن اوست اکنون
گوشدار و اگر هر یکرا در مقامش بجای آری هرگز بهیچکار در-
نعانی و زحمت نکشی و پشیمان نشوی انشاءالله .

اول- بدانکه چون نام پادشاه عصر زینت بخش هر دفتر است چنانکه
وجود مبارکش موجب امنیت و آسایش بلاد و عباد است و در هیچ عصر
از اعمار و در هیچ نقطه از نقاط ارض امر تمدن بدون سلطان عادل
مقتدری اعتبار نیافته و در هر زمانی که پادشاه عادل و فاضلی در روی
زمین بوده دست حوادث روزگار از گریبان امنیت کوتاهتر و خلائق از
زندگانی خود و خیرات الهی که نظر به وجوب لطف بر عموم خلق عالم
بتفاوت از منته بر اتصال جاریست بهره مندتر بوده اند و آنچه از تواریخ
وسیر معلوم گشت همیشه ایران محل سلاطین بزرگ و با عدل و داد
بوده و بنظر انصاف خالی از ملاحظات دنیویه پادشاهی که بتمامی اوصاف
سلطنت آراسته باشد و بشرایط جهاننداری کماهی کامل چنانکه گوید

(پادشاهان آیت شاهی او) بمانند این پادشاه جهان پناه خدیو جمعجاه
فلك بار گاه معین ملت اسلام (ناصرالدین شاه) که هست ماهی در زیر
سایه اش تاماه خلدالله ملکه عن الحدثان تا کنون در ایران کمر بشاهی
ن بسته و بر تخت جهانبانی ننشسته .

در چهل سال سلطنت بقدر چهل پادشاه جهان گشته دنیا دیده
عقلمند عالم عامل کامل فاضل عادل مملکت ایران را آباد فرموده و
مردم آسیا را از هر جهت تربیت نمود .

اغلب ناس صاحب علم و هنر شدند و آداب آدمیت یافتند مگر
نادری از وحشیان که هنوز تربیت نیافته آتش بکالسکه بخار زنند
که اسباب استراحت آنهاست و دست تعدی بر قتل و غارت یکدیگر
دراز کنند و خاطر مبارك پادشاه را مکرر نموده مجازات یابند و یا
نادری از ملازمان حکام که در ولایت از عدم استعداد و قابلیت خود بر
رعیت ظلم کنند و چون بعرض دربار همایون رسد در پیشگاه خلافت
احضار شده مورد اقسام سیاست گردند و یا فضولی چند که از بیخبری
هنوز وحشیانه بر منابر تقبیح عرفا و صوفیه کنند و یا بعضی کاهلان بیعلم
و هنر که مایل بخودسری هستند نحلی و طبیعی شوند و انکار کتب و
رسل کنند و در مجالس در اینباب با هر کس بحث های جاهلانه و کودکانه
کنند و از اینهمه اسباب که پادشاه مالک ثرقاب بجهة حفظ دین و پیشرفت
دنیای مردم این مملکت فراهم آورد، که مردم بصیرت یابند و موحد
شوند چشم پوشیده بر خلاف مقصود گرایند و از این قبیل اطوار
وحشیانه بندرت اتفاق افتد و اینهم از عدم لیاقت خودشانست نه از
فصور دولت .

مذهب علیه اثنی عشریه را در تمام روی زمین بدون جنگ و

آشوبی عزیز و قوی کرد و اعلی و ادنای اهل ایران را در انظار سلاطین
بزرگ و دولتهای عظیم نماینده و محترم ساخت .

هیچ حاجتمندی از دربار معدلتش مایوس نرفت و هیچ امیدواری
از مقاصد خود محروم نماند سابق الایام یکفرسخ زمین ایران بیدزد و
دغل نبود و از شوارع و معابر بدون جمعیت زیاد عبور ممتنع مینمود
و اکنون امنیت با اندازه ایست که اطفال خورده سال بتنهائی زر و جواهر
از شهری بشهری توانند برد .

منت خدای را که این فقیر ضعیف در اینجزء از زمان وجود
یافته و در این نقطه از نقاط جهان ساکن شده ام زبانی که شکر این
نعمت کنم ندارم خداوند منان این نعمت بیکران را بر اهل ایران
پاینده دارد و استحقاق خلق را بداشتن چنین پادشاهی زیاد فرماید و
بر عمر و اقبال حضرتش بیفزاید .



نصیحت

توابع عزیز اگر در سلک عارفان و مرشدان و گوشه نشینانی اول
تصحیح اعتقاد کن و مریدانرا بعقاید نیک بازدار و ترغیب بشریعت
کن و اباحت منشانرا بخودراه مده و بجمعیت مرید اعتنا مکن . و وعده
مال و منصب بکسی مده و بموت و مرض مردم ضمانت مکن و از کشف
و کرامات ملاف و مریدانرا اینکه در حق تو سخنی بگزارف گویند نهی
کن و در مجالس بمراقبه فرو مرو و خودرا بعلومات غریبه چون اکسیر
و تسخیر مشتهر مساز و ادعای مقامات عالیه با آشنا و بیگانه مکن و
بیش از قدر ضرورت که از لوازم تمدنست تقدس و تقوی بخرج مده و
زهد مفروش و سخنی که از اندازه عقول خارجست مگو و اتباع خودرا
از حرکاتیکه موجب تمسخر باشد مانع شو و مداخله در امورات ظاهر
مریدان مکن و اهل بیت آنها را بزحمت خود مینداز و از مال و اسباب
مریدان خودرا بی نیازدار و چیزی مخواه و متوقع انعام و اکرامی مباش
که اگر نکنند برنجی و افسرده خاطر شوی و بر مرید نادار بقدر
مقدور اعانت کن و شکایت از تنگدستی پیش احدی مکن بر احدی
بچشم حقارت مبین و عده که وفا نتوانی کرد بکسی مده تکلیف فوق
الطاقه بر مرید مکن .

کسی را بگفتاری خجل و آزرده مساز . عمیان مریدانرا سهل
مشار در سرای کسی سر زده و بدون ضرورت داخل مشو از مالیکه پیش

تو آورند ذخیره مگذار . غیبت دوست و دشمن را بهیچ عیبی مکن . در خلوت بانسوان بیگانه صحبت مدار . خدمتیکه از دستت برآید از احدی دریغ مدار که اساس فقر خدمت بر خلق است . و اگر فقیه و پیشوای ایام باشی اول از و کلای شرع باز احتیاط کن تا محتاج بناسخ و منسوخ نوشتن کمتر شوی مهر خود را محترم دار که بهر منسوخ و ناسخی نخورد رشوت مگیر اگر چه معسر باشی که رزق تو از خدای رسد نه خلق در آنچه خدای دهد بر کاست و در آنچه تو از خلق بر رشوت گیری در کات .

مهمانی طلب مباش؛ بخانه های مردم بسیار مرو که در انظار بی عظم گردی در مال وقف تصرف مکن که مبعوض فرومایگان شوی از اتباع خود غفلت مکن که کاری بخلاف شرع کنند و تو بیخبر باشی و خورده بینانت تحمیق کنند .

دخیل شورش خلق مشو که تنها مانی و نصرت نیابی . اعانت ظالم مکن که دینت برود و بدنی تو حاصلی نبخشد . امر بمعروف لله کن تا خدایت اعانت کنند و مقامش را ملاحظه دارد تا مسخره خلق نگردی .

مال سادات و طلاب را بتصرف خود مگیر تا بدنام نشوی . خانه خود را بست مساز تا مرجع لواط و اشرار نشود و از سؤال و جواب دیوانیان بستوه نیائی پول خودیا دیگریرا بقرض و تنزیل مده که نامت از دفتر اهل علم محو گردد . نمیه از بازاریان میر که بر زبان عوام افتی زنان متعدد در یک خانه نگه مدار که باهم نساژند و آبرویت ببرند . حيله در احکام شرع مکن و بیاد عوام مده که مؤتمن نگردی . در مجالس بعبوس منشین که طباع مقلدین و مأمومین از تو متنفر شوند و خوش

روئی را هم از حد مبر که روی عوام بر تو باز گردد . از زنان شوهر مرده بطمع مال و جمال و کالت مکن که ناموست بیاد رود و رسوا شوی حاجت بر حکام و اعیان بلد مبر که اگر بر دی باختی . به ارباب مرافعه رجوع خدمت مکن که در حکم میل بطرف او شود متاعیکه خواهی گرانتر بخر و اگر اهل مرافعه ارزانتر بتو دهند مگیر که چنین متاعی بمفت نیززد زیرا که سرمایه از شیطانست و تو از آن خرید مغبونی .

و اگر واعظ و روضه خوانی بر منسرتان گوی که گفته باشند و خودت بآن گفتار معتقد باشی و طمع بر احدی مزن که مبعوض گردی و در کلامت واقعی نماند در نکوهش طایفه مبرم مباش که وعظ تو دلپذیر نگردد فضولی در کار حکومت و عمل دیوان مکن که مورد تهدید گردی و هیچ کس از تو ممنون نشود هر چند بخیر خواهی مردم سخن گفته باشی بر منبر کلمات مستحجن مگویی که سبک و بیقدر گردی سعی در صحت اخبار کن و مخالف آنچه یگبار گفته باشی مگویی تا دروغگویت نخوانند .

و اگر فیلسوفی با مردم آمیزش بسیار مکن که گفتار و کردار مردم بنظر تو قبیح نماید و سخنان تو بسمع مردم عجیب آید نه ترا از معاشرت مردم حاصلی باشد و نه مردم را از معاشرت تو فایده مگس بعضی از خواص ناس که از شرافت حکمت و اصطلاحات آن بی ربط نیستند و اگر بمعاشرت خلق ناچار باشی با عوام بقدر فهم آنها سخن گو و جواهر حکمت را در آخور بهایم مریز . با هر کس سخن گوئی اول اندازه او را بدست آور و چیزی از او بپرس تا قدر فهمش بر تو معلوم گردد . و محض اینکه تألیف قلوب کنی و عوام را بخود مایل سخنی بخلاف برهان و معتقدات خود مگویی که آن از تو بماند و مسخره فیلسوفان دهر گردی

چنانکه حکیم بربطی در این اوقات محض تألیف امثال خود رساله بر اثبات معاد جسمانی نوشت و استدلال ببعضی مستحسنات ضعیفه نمود که مقبول احدی از علمای معقول نبود و حکمای بزرگ گفتند این دلایل دلیل است بر اینکه او اصول مسائل حکمت را نفهمیده ورد کردند چون نیتش خالص نبود بر اهینش هم موافق نیفتاد .

و اگر طبیبی معالجه بخلاف معمول بلد مکن و تا تمیز مرض ندهی دوا مده و مریض دپرستارانش را هر چند مرض صعب باشد حترسان و تسلی ده که آنهم نوعی از معالجه است و چون در تمیز مرض متحیر باشی طبیب دیگر را با خود شریک ساز تا حفظ دین و دنیا هر دو کرده باشی و در حال مستی و تفرقه حواس نبض هیچ مریضی مگیر و تجویز دوا یا فصد مکن و چون خودت را علتی باشد بمعالجه دیگری اقدام مکن در علاج ضامن مشو که این با قضا پنجه کردنست و جز احمق را نشاید دوا ی کمیاب و پر قیمت بهر مریض مفرما .

و اگر بیمار فقیر و بینوا باشد او را حقیر مشمار و معالجه اش را سهل و سرسری مگیر تا خدای در مقام دیگر بدلخواه تو تلافی کند و لازمست که طبیب بهر مذهبی باشد متدین و دلسوز و امین و خلیق و شفیق و بردبار و خدای ترس باشد .

و اگر صدر اعظمی و خواجه بزرگ این شغل بزرگست و شخصی بزرگ و عاقل و مسن و اصیل و از حال هر کس آگاه خواهد .

اولا حفظ جان پادشاه را بر ضبط مال و جمع مالیاتش مقدم دارد و آن موقوف بر عایت رعایاست و اینکه حکمی از تو بظلم و خرابی صادر نشود و در هر کار دقت چنان کن که ناسخ حکم خود را ندهی که صاحب حکم را عیبی از این بزرگتر نباشد که هر روز از طمع یا از عدم فطانت

ناسخ و منسوخ نویسد چنین حا کمی را در شرع و عرف قدری نباشد
بخصوص کسیکه احکام دولت و ملت راجع باوست مردمان زیرك با دیانت
را از برای تحقیق امورات و مطالب مردم معین کن که کارشان منحصر
بهمین باشد تا اگر حکمی صادر شود از سهو و غلط دور باشد و با شتاب
نگذرد و ناسخش نوشته نشود و هر سخنی را چنان بی غیب و علت کن که
چون گوئی در لفظ و معنی بر او ایرادی نباشد تا در انظار بزرگان بزرگ
نمائی و بینمود نشوی زیرا که میزان مرد زانست بچشم رقابت بر هیچکس
مبین هر چند کسی با تو رقابت کند و با احدی رفتار بغرض و نقاضت
مکن که از شأن تو کاسته گردد جواب عرایض هر کس را با احترام و
باندازه قدر او نویس و بعهده نویسنندگان مفرض مگذار تا زبانها بطعن
تو بازنگردد.

از مرسوم کسی کم مکن و بدعت در قطع جیره نو کر و وظیفه
مردم مگذار تا بغضت را بدل نگیرند.

و اگر معزول شوی یکمرتبه از احترام نگاهد و فرومایگان
رو برویت سؤال و جوابهای ناهموار نکنند و چون مردم ترا دوست باشند
رفع هر آشوب و فتنه را که در بلاد واقع شود به سهولت توانی کرد و
چون دشمن شوند همه کارت مشکل شود زبان خود را از ناسزا پاک دار که
اگر هر محبتی بهر کس کنی بيك ناسزا همه بر باد رود.

در مجالس سخنی گو که باندازه منصب تو باشد و زبان از لغونگه
دار که از قول تو در مجالس سخنی مضحك نگویند بمسخره و مقلد رو
مده که پیش تو تقلید مردم کنند و هزل گویند که وقوت کم شود و
مردم بر نجنبند بهر کس باید عطائی کنی زود و نقد کن و به وعده مگذاران
بخصوص بشاعران و اهل منبر که زبانشان به هجو و طعن بازنگردد بجهت

دوستان خود با مردم دشمنی و مغایرت مکن که این عمل شایسته بزرگان نیست و تا توانی دشمنان را با دوستان خود دوست کن در وقت غضب عقور مباش و دلیرا بپر خاش مخراش که حلم و سکون از بزرگ پسنندیده تر است تا از دیگران

مردم بیکار را نقیبان گمار تا با ملایمت جواب گویند و بار ندهند که وقت ترا ضایع کنند آنها را هم که کار دارند معطل مکن بپرس و روانه کن و وعده دروغ و بیجا هم مده که از سر خود باز کنی از اینکار بجز احداث عناد حاصلی نباشد در پیش پادشاه از هیچکس سعادت مکن که روزی از تو سعادت کنند و در کار خود درمانی چشم از مال و ملک مردم بپوش تا بر عظمتت بیفزاید کسی را که دانی بر مال و عیال مردم نبخشد بحکومت نفرست که هر سوء عملی از او بظهور رسد مؤاخذ تو باشی و همیشه حکام را در ارقام خود از سخط پادشاه بترسان و ترغیب بعدل و انصاف کن .

و اگر بشنوی ظلمی کرده اند سخت تهدید کن و محصل گمار که جبیره کنند تا شکر نعمت پروردگار بآنچه با تو کرده نمونه باشی و بدانکه عبادت تو اجرای عدل و رفع ظلمست تا بچه اندازه ترا توفیق و سعادت باشد .

مشورت با کسی کن با فقر و فاقه از مال و منصب تویی نیاز باشد مجالست یا با حکیم عاقل کن یا با امیر عادل یا درویش کامل و چند صفت از لوازم این شغلست .

حسن سلوک . و فراست تام . و زبان پاک . و چشم پر . و خلق خوش . و قلب وسیع . و علو طبع . و حوصله بزرگ . و قلم صحیح . و دست باز . و نفس مطیع و عزم ثابت و رأی متین . و قول درست .

و اگر سپه سالار یا سردار لشکری اصل اینکار فوت قلب و شجاعت است که از کشتن و مردن نترسی و چون نترسی از جنگ نگریزی و نام نیکر ایننگ بر نیاری و آرایش لشکر را از روی علم و عقل درنگ و دلیری ده که متهور و بی باک نباشی و جان خود و سپاهیان را بیهوده بر باد ندهی و همه روزه از سیورسات و پاکش و ملبوس لشکریان مطلع شو و از نظر بگذران و سخاوت کن که سخاوت رکن شجاعت است از آنچه تر باشد از سپاه مضایقه مکن سر کردگان لشکر را بر سفره خود حاضر ساز و بخو بروئی و مهربانی با هر یک صحبت دار و از حالشان بپرس .

و اگر کسی از نظم نظام تخلف کرده تنبیه کن و عفو را بر انتقام در هر مقام مقدم دار و شفاعت سر کرده را در حق تابع قبول نما و هر چند لشکر طرف مقابل زیاد باشند اندیشه در دل راه مده و سپاه را تشجیع کن و مرگ را از برای خود لباس مفاخرت پندار و خود را در میان لشکر پنهان مکن که ترسناکت شناسند و قلب لشکر ضعیف شود و هرگز سرفراز نگردی سرتکه بر نیزه بلند باشد بهتر از آنکه در زیر پای زیرستان سالم ماند .

شراب خوردن و عیش کردن مناسب در بزم است نه در هنگامه رزم که از عزم خصم و نظم خویش بیخبر مانی و چون بر خصم غالب شوی در قتل و غارت بیمه با باش و مروت کن و ز خونریزی پرهیز و اسیرانرا از بیم قتل و هتک ناموس ایمن ساز و از آن بترس که نامت به بیعصمتی در عالم بماند و مطعون مردان نامجو گردی و مکافات عملت با اولاد هفتمت سرایت کند و چون خصم امان خواهد عجب از دلیری که مضایقه کند جز اینکه قبل از جنگ باشد و امان از برای جنگ خواهد مقام تأمل است و جای تعقل تا از کیدی نباشد و چون کار بممالحه رسد صلاح دولت و

ملت و ولینعمت خود را رعایت کن و حزم پیش آر و عمل باغراض نفس و طمع مکن که از عمر و آبرویت بکاهد و در غنائیم زبردستان را بر خود مقدم دار تا آنها بر غیبت جان بر تو نثار کنند و محبت تو در دل گیرند و آنکه بر شرایط شجاعت عمل کند تا آخر عمر عزیز و رفیع القدر ماند و شجاع در جنگ خود را مقدم دار و در غنیمت سپاه را .

و باید در جنگ انبوهی لشکر خصم را در نظر نیاری و خیال جز مرگ نکنی که آدم از جان گذشته صدمه مرد است و هر عضو ش سالار صد نبرد و هر یک از لشکریانش قوت صدمه مرد یابند و در این صورت ظفر ناچار است که با تو باشد .

آنها که کواکب اقبال دور باشد چنین زهره و جراتی در جنگ هرگز ندارد و نیابد و شجاعت بزبان نیست در حرب شناخته شود یا در اوصاف شجاعان علامت اولش نیست که از اهل هر مذهب بیست خدای ترس و تقوی طلب باشد آنها که تقوی نباشد از شجاعت بهره ندارد و پادشاه نباید او را سردار لشکر کند مخصوص که امرد باز و قمار دوست و شکم خواره و بیطهارت باشد .

و چون هنری از سر کردگان در جنگ بظهور رسد آنها را باسم خودش مشتهر ساز و بعرض پادشاه رسان و اگر چه در باطن بر او بی مهر باشی هنرش را میپوشان و بخود یادگیری مبنده که خدای در همه حال حاضر است آنها را افش کند و تو خود خواه و کم وزن بقلم روی و لشکر از تو بیزار شوند و از نظر پادشاه بیفتی و آن جنگ هم طول کشد اردو زدن و لشکر بردن سهل است اما بشرایط و لوازم آن عمل کردن بسیار مشکل دهریان و نحلیان و بیمذهبان را در اردوی خود راه مده و بر فافت مبر و اگر از لشکریان خود کسی را لامذهب یافتی اخراج که آدم بیدین دلیر

نیفتند و بصحبت قلب سپاه را تهی کند و باعمال زشت باز دارد و این تجربه معلوم شد.

و اگر باور نداری معلوم کن و در خلوت، با اوصحبت دار و بلکه در خلوت هم از او تراوش کند همیشه در ضعف ملك و ملت خود حرف زند تفصیلش قابل تحریر فقیر نیست و عاقل را اشارت کافیست.

بالجمله جبن از لوازم بی دینی و بد اعتقاد است رجوع بتواریخ کن هیچ شعباعی در عالم خود خوارز بیدین رجوع و بخیل و حریر و بیعت و محیل و بدعهد و دروغ گو نبوده اینها همه ضد شجاعتست و باهیچکس در هیچ مقام خائن و متملق مباش که اینهم از خملت نسوانست.

و اگر بشان وزارت و امارتی قبل از آنکه رضایت پادشاهر اجسته باشی و کفایت معلوم باشد طلب هیچ منصبی مکن که آنرا قوتی نباشد و اگر بر تو دهند دوامی نکنند و اگر بدون طلب منصبی یافتی سعی کن که کاردانی و درست کاریت معلوم گردد که امیر کافی حاجب نیست منصبی را طلب کند شغل و کار از پی او میدود و چون از منصبی معزول شوی بزودی کسی را واسطه مکن و عریضه در طلب منصبی نفرست که سودی ندهد و از قدرت بکاهد.

و در پیش اقران و امثال خود اظهار کفایت مکن که وزنت کم شود اگر کافی باشی حاجت باظهار نیست آنها که اهل کارند میدانند آنچه ظاهر است دشمن هم انکار نتواند نمود اظهار تنگ دستی هم مکن که در آنها هم فایده نیست جز اینکه دشمنانند شاه شوند و دوستان از نظر بیندازند و در حضور پادشاه ترا از منالیک شمارند و بی مصرف بخرج دهند و یکباره از در گاه دور شوی متوقع آنها مباش که در حضور سلطان کسی از تو بسختی ابتدا کند جز اینکه نام تو بتقریبی ذکر شود آنها

که دوست تو باشد حرفی بمناسبت گوید .

بندوبت اتفاق افتد که کسی را هودت با کسی بقدری باشد که در
حدود سلطان از او فراموش نکند و اگر یکبار هم گفت و پیش نرفت
سست نشود و مکرر به عرض حال او مبادرت کند از خدمات آباء و اجداد
خود هم گفتن تشری نیست و انبعاث محبت نکند و موجب تقریبی نشود
خواهند گفت آنکه خدمت کرد نعمت برد تو هم بدون خدمت بقدر حال
خود متنعمی پس از تو آنزیرید که استخوان پدران خدمت کرده را نگاه
داری هر روز هم بیات خواهشی و طلب تحفیف و انعام و مزید موجب و
مرسومی تصدیع مده که بکلی اسقاط گردی و از نظر بروی در معزولی
هر چه توانی خرج خود را کم کن تا پریشان نشوی و کارت بخانه
فروشی نکشد اسب و نوکر زیاد موجب حصول منصب و علو شأن
نشود .

اگر منصبی یافتی اینهارا یکروز فراهم توان آورد هیچکس
ترا بعقل معاش و فناءت به آنچه داری ملامت نکند از آن نوکر چه
حاصل که موجبش نرسد و خدمت بکراهت کند و پیش مردم فحش
گوید و ترا رسوای شهر و محله سازد و از آن اسب چه سود که باید جلش
در دکان علاف بیهای گاه و جور گز و گذاشت و چون سوار شوی مردم بخندند
و از آن سفر چه لذت که گویند طلبکارت بر در خانه نشسته مطالبه تنخواه
بر نیج و روغن میکنند و آن لقمه را بر گلوی تو زهر کنند . رمالان و دعا
نویسان را هم در معزولی دور خود جمع مکن که رندان بشنوند و بزبان
های مختلف مضمون کنند . از عدم نجابت و لیاقت دیگران هم که بمنصب
استوارند بکنایت و تصریح چیزی مگو که آنهم زشتست و جز اینکه
ترانسبت بحد دهند ثمری نکند . و از مرتبه خود عقب تر روی و دشمنی

زیاد شود جوان یاپیر عاقل یاسفیه پادشاه او را امین خود دانسته و ترا ندانسته اعتراض بر ولینعمت خود کردن نمری ندارد جلب قلب او بعبودیت توان کرد نه به اعتراض امر دین و آخرت خود را هم صرف جاه و منصب و طلب دنیا مکن چنانند کنند و باین نیت زاهد و عابد و زوار قبور ائمه شوند بجهت دنیا متقی و مقدس شدن جبرئیل را بجوز بیمغز فریفتن است که او ترا به مرادات غیر مقدره هدایت کند و او را مقابلیست که ذکرش مناسب این مقام نیست .

و اگر والی و حاکم شهری باشی کار مردم بعهده گماشتگان ظالم یا عادل مگذار که تو مسئول باشی و منفعت اجزای بیدین یا دیندار برند حکم بعدالت کن و تعارف بانصاف گیر در ناموس مردم غیور باش تا ناموست بر باد نرود .

اشخاصیکه گوشمال خواهند بطمع مثل معاف مدار که اشرار زیاد شوند و جری گردند گوش بسعایت مردم که در حق یکدیگر کنند مده مردم هر بلد باهم مغرضند تو خود را بیطرف کن که ظلمی نشود هیچکس را بخواهش دیگری سیاست مکن که انتقام این کارشدید است پیوسته تفتیش کن و نقیبان گمار که از اتباع تعدی بکسی نشود که اگر هزار عدل کرده باشی به یکچنین جورری بپرداز رود . از تاجار و کسبه قرن مزخواه و نسیمه مگیر که عظمت کم شود بنای باغ و عمارت در آن شهر مکن که چون معزول شوی خراب شود و از برای تو نماند تجارت غله و گوشت مکن که موجب شورش و جرات عوام بر تو شود اما احتیاط غله را نگهدار در وقت معین مردم با بارعام ده که هر کس ترا خواهد تواند دید و عرض حال تواند کرد .

مؤاخذهٔ هیچکس را از دیگری مکن جز آنکه در آن خلاف شریک باشد. روز به عیش طرب منشین که از وضع شهر و حال مردم بیخبر باشی.

شراب با احدی مخور بخصوص با اهل آن شهر که در آن حا کمی از دوستان خود حمایت باندازه کن که پس از تو اسباب زحمت آنها نشود و از بدخواهانت بتلافی کیفر نیابند یعنی کم شانیرا بدوستی بردی شأنی تفوق و تغنل مده و بر مردم از غالی ودائی به بهانه های غیر موجه تنگ مگیر و در هر کار عاقبت اندیش باش و چون معزول شوی باید سه چیز در عقب نباشد عارض و طلبکار و نفرین.

و اگر عس و شب گردی در این پیشه کارهای نیک توان کرد که موجب خوشنودی خدای گردد باندان شهر شریک و رفیق مشو که عاقبت اینکار بد است خیلی نزدیک باشد که جانت بر سر اینکار رود و اگر عمرت در دنیا باقی باشد ناچار بدلت و فلاکت افتی و هیچکس ترا مراعات نکند.

در اصفهان شخصی بود سالها داروغه گمی کرده بود و خانه نشین شده بود و بقدر خود بی مکننت نبود و لیکن وضع حالش بعسرت و نکبت بود. فقیر در آن اوقات او را میدیدم وقتی با او گفتم تو که بی چیز نیستی چرا بدینگونه مفلوک و مندرس شده گفت وقتیکه داروغه بودم از برای مردم اسباب چینی میکردم و بهر زن و مردی که میسر بود تهمت میبستم و مردم بجهت جنای آبروی خون بسن تعارف میدادند و با دزدان شهر شریک بودم در این روزگار بمکافات آن اعمال گرفتارم این نکبتیکه در من مشاهده میشود از اینجهت است نه از بی چیزی. و بترس از اینکه غریبی به حبس تو افتد و آزارت به ضعیفان رسد و مردم از شر

تو ایمن نباشند .

اگر عاقبت خود را بینی هر گز نکنی آنرا که نباید کرد و خانه
خود را محل عیش اشرار و الواط قرار مده که عاقبت جان و ناموست
بیاد رود .

و برخلاف اگر پاک دامن و خدای ترس باشی در هر کار از خدا
نصرت یابی و چون دزدی در شهر شود بدون آنکه مردم بیگناه متهم
شوند از حال دزدان مطلع گردی و بدست آری .

در بمبئی انگلیسی فارجت نام صاحب اداره نظمی بود از حجره
هندوئی مال بسیاری سرفقت شد هر کس را با و نشان دادند اعتقاد نکرد
واحدی را نگرفت و احوال از آنها نپرسید گفت من کار بمظنه نکنم و
آبروی مردم نریزم و دانم خدای مرا راهنمایی کند و دزد پیدا شود .
روزی دیگر دزد و مال را بدست آورد دزد کسی بود که گمان احدی
با و نمیرفت .

با و گفتند تو این فراست را از کجا یافتی گفت از آنکه رزاق
من است و هر گز با او تقلب نکنم و بند گانش را نیازم و دانم که وعده
او راست باشد .

گفته است مرا یاد کن تا ترا یاد کنم کلمات حکیمانه ازوشنیدم
که شرحش از مطلب ما خارجست .

و بالجمله خدای از همه چیز پیداتر است دوران دلمرده اش نبینند
و عجب گفته :

(شعر)

بسکه از هر طرفی راه بتو بسیار است

بتو بر گردنت اگر راه روی بر گردد

اگر اهل بازار و فرود شده‌ای کم‌مفروش که برکت از مالیت برود و همیشه از مایهات پست باشی .

قسم مخور که قسم دروغ شخص را مریض کند و دست خیانت بر مائش دراز .

در خرید و فروش مروت کن که بی‌مروت همیشه مغبونست و متاعش تهمان یابد .

بامشتری جنگ و نزاع مکن که شیطان دست یابد و چیزی که بر سر آن نزاع آردی بر اینای خود قسمت کند و مفلس شوی .

با مردم بی‌کار رفاقت مکن که هم از کار بازمانی و هم مالیت برود و هم بفسده وقتندافتی .

مال مردم را بخرج بیش از دخل تفریط مکن که روز گارت پریشان شود و از زندگانی بازمانی .

دکان خود را مجمع دوستان و آشنایان مساز که دکانت از رونق بیفتد و مشتری برود .

بزرگان و امردان نسیمه مفروش که از احتیاج دور است و بفتنه نزدیک بخصوص که اگر ندهند مطالبه بشدت کنی .

خرج خانه مردم را بعهده خود مگیر که از اینکار اگر زیان نکنی هرگز سود نخواهی کرد .

از کودکان و غلام اسود و زنان ناشناخت چیزی مخر هر چند از زانتس دهند .

و قبول امانت هم مکن که آنهم محل خطر است .

از نو آروشاگر دیکه‌خانه و علاقه‌ندارد مطمئن مباش و از اینک که خانه و دکان خود را به آنها گذاری حذر کن .

واگر سودا گری اولاد در معاش بر خود تنگ مگیر که مالی بزرگترها جمع کنی و بعد از تو اولاد نااهل و بفضیحتها بخورند و چنین زندگانی در خور آدمی نیست و بملک دنیا نیرزد.

اسراف و تبذیر هم در خرج و در مال مکن که آنهم خارج از عقل معاش است و تاراه معامله مستوحشت مال خود را بسود و تنریل مده . امانت مردم را در خانه نگهدار جز اینکه بدیانت اهل و عیال خود مطمئن باشی که اگر ناگهان اجلت رسید بدانی مال مردم بماحبش میرسد و تفریط نمیشود .

دفتر و حساب خود را نیکو نگه دار و از شبهات پاک و بیغش ساز که آدم درست حساب کارش عیب نکند و همیشه محل رجوع باشد . در خرج دقیق باش که بیش از دخلت نشود که خرابی کارهای خلق بیشتر باینجهتست در لباس و خوراک اندازه نگهدار تا اعتبارت بجا ماند .

بجز در مقام وجوب مهمانی مکن و سفره بیش از قدر ضرورت مینداز که ورشکست خواهی شد و کارت بافلاس کشد . سفر تنها مرو و بامردم ناشناخت رفیق و هم خرج مشر . نقدینه خود را بمکاریان سپار و در منزل خود مگذار و همراه بر مدار .

واز خدمتکار بیگانه حذر کن و از راه گذاران کسیر ابعدمتکاری مگیر که بافت نزدیکست .

چون بسفر روی اختیار خانه و عیالت را بکسی و امنگذار نه عقل در اینباب متوقف است بهتر اینکه مخارج هر کس را بدست خودش دهی که بحزم افر بست .

در مراسلات خود بجز از قیمت اجناس چیزی ننویس و خبر اراجیف
در ولایات منتشر مکن چه راست باشد چه دروغ بخصوص که متعلق
بدولت باشد .

خبر فوت کسی را از شهر بشهری مبرو و ننویس .

تاجر درست کار آن باشد که در سخن و قلمش اضافات نباشد .

مال خود را تمام مکن باشد در وطن و غربت بوعده بفروش که آدم
خدای ترس بندرت یافت شود جز اینکه بکسی بوعده بفروشی که از
مال تو بی نیاز باشد و یقین دانی که در معامله هرگز باهیچکس تقلب
نکرده مقروضی مردم هم نیست .

حقوق الهی را از مال خود بیرون کن و باهلش برسان که محملان
بسیار دارد اگر ندهی ~~وین~~ و بقهر از تو بگیرند و از جان و مال
بکاهد .

در بیان اوصافیکه مناسب و مطبوع ارباب عقول نیست و ترکش بر اهل دانش واجبست و ارتکابش موجب افسوس و پشیمانی است

اول بدانکه جهال بر سه قسمند یکقسم آنستکه نداند و در بند نادانی خودهم نباشد و از آن باک ندارد که او را نادان خوانند و تمام همش مصروف بجلب منافع دنیویست تا بمثابه ای که اگر سوای مراد خود کلامی بشنود گوش ندهد و حواس خود را متوجه استماعش نسازد و اگر شب نشود و تاریکی مانع نگردد دست از زحمت نکشد و اگر همدستی پیدا کند شب را هم در تلاش باشد و اصلا التفات بحسن و قبح و نیک و بدی ندارد جز اینکه او را حادثه رخ دهد و فریاد کند و بر در هر عاجز تر از خود بتظلم رود.

و از آن خار که روزگار بزیر دمش نهد بیهنگام بر جهد و علاج آن را نداند و بجز در چنین مقامی مال خود را دیناری صرف نکند و اگر مفلس و عاجز باشد در پیش امثال خود گریه و زاری کند که دفع ضرری از او شود و یا نفعی باو رسد و مردم را از الحاح و التماس بتنگ آورد. و اگر مالدار باشد از ترس اینکه مبادا دیناری از مالش کم شود یا خرج کند از همه کس تملق گوید.

و بتلخی زندگانی کنند و اما با این جهالت که هرگز در عمر خود

تصور عقل و جهلی نکرده و نقص و کمالی نمی‌فهمد در پیشه خود مهارت تام دارند و گرش از مطلب ما خارجست.

و می‌کن که عقل و علم را منحصر بهمان پیشه و خرفه خود دانند. مقنی گوید ازان را در چاه هم می‌شود گفت مناره چه حاجت و آهنگر گوید بیل و تیشه بنظم عالم مفید است سطرلاب چه لازم و همچنین تا آخر روی خطاب ما با این قسم از جهال نیست.

قسم دویم جاهلیست که نداند و خودش هم میدانند که نمیدانند و نمی‌فهمند اما نمی‌خواهد مردم او را نادان دانند و خوانند و خواهد که حال خود را بر همه کس مشتبه سازد و راه آن راهم نمیدانند از هر دری در آید « هست همچون اشتری بر نردبان »

چون سخنی بخلاف معلوم خود بشنود ایراد و انکار کند و بمجادله آید.

اگر چه وقت دیگر یا ساعت قبل ضد آنرا گفته باشد و ملتفت نیست که چه گفته و چه می‌گوید از هر مطلبی بیخبر تر است در آن بحث و جدل بیشتر کند و بر قول همه کس از مرده و زنده ایراد گیرد و در کارها از هیچکس مشورت نکند مگر وقتی که کارش خراب و بفتنه افتد و نداند چه کند مضطرب گردد و از همه کس بپرسد اظهار عجز و خضوعش منحصر بهمین وقتست.

و این قسم از جهال نما میرا اسباب دوستی و آشنائی مردم پندارند چون بشنود آن خبر بگوش مدعی رسیده عذرهای بدتر از گناه آورد و خبرهای دیگر بعد از آن خبر جعل کند اغلب همش مصرف بخبرچینی و عذر خواهی از آن اخبار است و خواهد که مردم او را یار و محرم خود دانند.

علامت این نوع جاهل در مجالس هنوز ننشسته ابتدا بسخن
آوردنست و از جالسین مجالس گله‌ها نمودن که مستمع متحیر شود
مثل اینکه شما چرا صدر اعظم را نرفقتید محرك شوید که به عیادت
من آید .

و حال آنکه صدر اعظم اسم او را هم نشنیده و این محض
مثل بود .

و اغلب مقالاتش از این قبیل است و در سخن گفتن بکسی فرصت
نمیدهد و بیشتر احوال اعظم و رجال دولت را از مردم پرسد و اظهارشان
بدوستی و دشمنی اکابر کند تفصیلاً از برای خنده مناسبست و از مطالب
ما خارج و از کمالات و شئون خود بسیار حرف زند و از مردم مجهولی
که در شهرهای بعیده اند و هیچکس آنها را ندیده و نشنیده ابابلیلی
چند بهم بافد ده گوئی مرتب کرده .

بالجمله روی دلام‌ها با اینقسم از جرایم نیست زیرا که او اعتراف
بنقص خود ندارد .

قسم سیم جاهلیست که جهلش مقدمه عقل و علمست و داند ده
ندانند و خواهد که بدانند و خواهد که به نیکی عمل کند و از سوء سلوک
و خلاف آداب مرضیه که از روی غفلت کند نادم شود روی سخن و خطاب
ها با این فرقه است .

در اینصورت مستمع باش و نیکو یاد گیر و در مقام خود بکار بر اظهار
اتحاد و آشنائی با مردم نیشان ترا از خود مکن شامداد ترا به آشنائی خود
نگیرد و خجل مانی اگر او با تو اظهار دوستی کند مناط است در مجالس
مردم ناخواسته و بی ضرورت بخصوص بیخبر وارد مشو و چون ندانسته وارد
شوی درنگ مکن بنوکر مردم فرمان مده به نوکر خود در حضور

مردم تغیر مکن در سرای مردم کدخدائی مکن مگر آنچه را از تو پرسند و توهم اگر بدانی سخن را ملول مده و مردم را بکلام خود منظر مکن که در دل فحش گویند و بسا باشد که بروی آورند .

گوش بنجوای دو نفر مده اگر چه با آنها محرم باشی جز اینکه خودشان با تو گویند تا در امری از تو شور نکنند آنچه دانی مگو نقل اخبار از مجلسی بمجلسی مکن که اگر آن خبر مخصوص باشد تو نام محرم و سخن چین شوی و هیچکس ترا مژدگانی ندهد و اگر عمو میست همه خواهند شنید از دولت و نعمتی که به دیدگری رسیده تو حرمت مخور و جائی تعریف مکن چنانکه بخیلان کنند .

در کاری که راجع بتو نیست مداخله مکن و سخنی را که از دیگری پرسند تو جواب مگوی که آن هم یکی از اقسام فضولی است .

از مردم ذیشان تر از خود سئوالات بپموقع و بیشتر مکن که از ادب دور است مگر در مسائل دینی و علمی .

مدح و ذم هیچکس را دست آویز مراوده خلق مساز که احدی از تو مطمئن نماند و ترا بدوستی نگیرد .

همیشه ببهانه کله گی مباش و در حضور و غیاب کله مکن که این کار زنان است و محبت را کم کند و سودی نبخشد .

استخبار از خانه و عیال کسی مکن در اموال آشنا و بیگانه بی اذن تصرف مکن تا بایموالات محسوب نگردی و با اذن حساب نگاهدار تا لا ابالی نباشی .

حرفیکه مردم باور نکنند مگو اگر چه راست باشد تا مورد مضحکه مستمبین نگردی .

در تکلم سر را حرکت مده این علامت حمق است و دست بسیار

مجنبان که این علامت جهل و تهور است .
و از جای حرکت مکن که نشانه نادانستن است و حرف از دهان
مردم مگیر که این نمونه بیمغزیست .
و تعریف خود بعلم و کمال و صفات مکن که این شاهد بیماریست
و در کلام جدل مکن و بطرف مقابل نسبت نادانی مده که این آثار عجز
و خامی است .
از عصیان و طاعت خود سخات مکن که ذکر عصیان را سفاهت
دانند و اظهار طاعت را ریا و تقلب شناسند .
انکار چیزیکه اعتقاد عموم ناس است مکن که این فضولی و
فساد است و ثمری ندارد جز اینکه داغ باطن خردی و در انظار
بیوقع گردی .
تملق اغنیا را عبث مگویی که دیناری مال خود را بیعوض بتو
ندهند غیبتش هم مکن که از آنهم ترا قدری نیفزاید و لغو گو باشی .
از قول اکابر سخن تراشی مکن که منفعتی در آن نیست جز
اینکه اگر آن بزرگ بشنود زیانش وقتی مسکنست بتو برسد .
از کسی که یک دفعه خیرش بتو رسیده توقع تکرار مکن که از
آنهم پشیمان شود .
کاری که دانی از تو بر نمی آید بعهده مگیر که عاقبت منجر
بعداوت شود .
در هیچ کلامی اصرار مکن که آخر بخصومت کشد .
القابیکه بیش از قدر تو باشد و بر سفره و نانت نیفزاید بر خود
مبند که مورد منحنکه خواهی شد .
از مسکرات و مکيفات پرهیز تا ادراک و آبرویت بجاماند .

مال خود را به طلب کیمیا صرف مکن که دل بمعشوق مرده سپردنت و احتمال وصالی در آن نیست .

باعیال ناسازگار ستیزه مکن که در آن بیم جانست و در پی چاره باش اگر دلش باد بیگری است البته او را طلاق گو که دیگر علاج ندارد و اگر محنت بدخوئیست تدبیر توان کرد .

در خانه که نقدینه داری یا جمیله تنها مخواب و بی احتیاط مباحث که از آن بوی خزن آید .

در مجالس دست در دماغ و دهان و گوش خود بسیار مکن که مایه تنفر طبایع است .

از تنظیفات بدن و جامه غفلت مکن که این از ارکان اربعه معاشرتست بخصوص دهانرا که باید باتصال شست و اگر بدبو باشد باید علاج کرد .

بهم چشمی مردم بر عقار و ضیاع میفزاید که کارت بفلاکت و پیریشانی کشد از نظم پادشاه و زان کون ملک طفره مزن که از اشرار و الواط شهر محسوب گردی و کیفریابی خود را از تحصیل علم و کسب علوم معاف مدار که از بهایم شمرده شوی .

امردین و مذهب را سهل مگیر که مرد بیدین محل اعتماد نگردد و همه کس ازو نفرت کند .

چون روزگار بر تو اقبال کند بر مردم سخت مگیر که چون زمانه بر تو بر گردد بیکس مانی و هیچکس زبان بخمرت نگشاید از آنکه فراز و نشیب از برای همه کس هست و لازمه ایام است .

در مجلسی که از رئیس و حاکم بلد بد گوئی کنند و شورای فتنه باشد منشین که بخرابی و خفت نزدیکست .

در تنگدستی صبور باش که از تشویش واضطراب عاجبی نبود
و روزگار بر تو تنگتر گیرد و نزد کسی شکایت ممکن که اندوخت زیاد
گردد مگر بر کسی که بر علاج قادر بود و دلسوز تو باشد و اگر عرض
حاجت بر خدا بری بهتر است و زودتر اسباب یسر فراهم آید .

راز خود را بجز بایار مگوی و یار آن کسیست که در وقت کار
جانرا سهلتر چیزی ندارد که بر تو نثار کند تا بمال چهرسد و چنین
یاری بندرت یافت شود مگر عاشقی باشد یا مرید صافی که ادراک فنای
فی الشیخ کرده باشد و الامر د مجرب همه کس را یار نگیرد و اسرار و
عقاید خود را با او در میان نگذارد .

بعد از این نصایح

سخنی با تو گویم و ختم کنم يك مطلبی در عالم هست که بگفت
نیاید و بهیچ کتاب و خطابی ننگجد و باین علمها و عقلهای رسمی که در
میان خلائق شایع است ادراک حقیقت آن نتوان نمود و کسیکه آنرا
یافت هرگز بدیگری نخواهد گفت اعم از آنکه او را قابل داند یا
نداند یعنی و رای لفظ و بیانست و توان گفت که فهمیدنش موقوف
بموهبت است از خدای خواه که آنرا بفهمی اگر فهمیدی زهی شرف
را اگر آنرا نیافتی و نفهمیدی جهد کن که اخلاقت مهذب شود و خصالت
نیکو تا در شمار آدم باشی که آدمیت هم بعد از آن مرتبه کمالست و
ادراکش سهلتر از مرتبه اولی است زیرا که تهذیب اخلاق حق آدمست
و کسیکه حق خود را طلب کند و باو نرسد عجبست و بلکه محال و
آن بخدمت حاصل شود نه بدرس و کتاب آنها که تو پنداشته و در کتابها
خوانده و بخود بسته اخلاق نیست مشتبه نشود تصویر بر دیوار غیر از

صورت جسمانی و هیكل با روح و معشوق متکلم مجسم است و اما اگر بهیچ يك از این دورتبه که ذکر شد فایز نشدی افلا با آداب آدمیان عمل کن که جزء بیائتم و سباع نباشی فایده حسن آداب این است که شخص مؤدب اگر نفعی از وجودش حاصل نباشد ضرری هم نخواهد شد و چون ضررش بکسی نرسد از اضرار ایمن تواند بود و امید رستگاری در دو عالم باو توان داشت .

تنبیه

آبیکه در غدیری بسیار بماند لزج و عفن شود و میمکن که از سموم جانوران صحرائی و هواهای بدوزمینهای فاسد زهرناک گردد و آشامیدنش موجب ضعف باصره و امراض مزمنه شود و هر مزاج معتدلی را از اعتدال بگرداند مسافر بکه در روز گرم و استیلائی عطش بچنین غدیری رسد ناچار از آن بنوشد و برنج کوری و علت‌های دیگر مبتلا شود .

عیش دنیا و حظوظ نفس آن آبت که چشم عقلا تاریک و نورفهم را زایل کند عارف دقیق نظر از آن آب بقدر کفایت نوشد و باندازه رفع هلاکت خورد و آنرا هم بتریاقی علاج کند که مخصوص اوست و جاهل کوتاه بین گذشته از قدر ضرورت حاصل حیات و بقای خود را منحصر بخوردن آن آب داند و بلکه آنرا دواى کوری و علاج هر گک پندارد و دیگر آنرا از آن بی نصیب خواهد و با امثال خود که طمع بآن آب بسته اند و گرد آن غدیرخانه ساخته اند نزاعها کند و شمشیرها کشد و جمله خواهند که دست تصرف یکدیگر را از آن گندابه کوتاه سازند که مخصوص خودشان باشد .

تهی‌دستان که ممکنست و قدرتی ندارند در کمینند که وقتی فرصت
کنند و از آن آب سیوئی بسرقت پر کنند یا بکدیبه شربت‌ی نوشند یا
بفریب و حیل‌ه جرعه خورند افسامش مختلف است تا همت هر کس در
تحصیل آن بچه‌اندازه باشد بی‌هنرتر از همه مدعیان گذابند و کوران
بصیرت فروش که روزگارشان بخیالات فاسد و دعاوی بیمعنی گذرد و
قسمت بآنها با آنهمه سعی از همه کمتر رسد مگر بندرت که یکیرا
بخت مصادف شود و کمند مرادش بقسر بلندی از صدور و اعظم دنیا و
وزرای بزرگ بندشود و هر کس هم از هر طریقی طلب معاش کند از
همانراه باومیرسد و آفریدگار حکیم رزق هر کس را از محلی سزاوار
داند باو میرساند (اولئك لهم رزق و مقام معلوم)



خاتمه

منت خدایر اتمام نعمتهای او که تمام ممکنات احصای اندکش
نمی‌توانند کرد سیمابنعمتهای خفیه که آنرا حق شناسان شناسند و خدای
پرستان دانند .

الهی هر چه ما را نیست عطا کن و اگر استحقاق نیست مستحق
ساز استعداد عنایت مولاست بهر کس خواهی توانی داد (این دعایی اختیاری
آمد صفی) .

کیست که شکر نعمت کند یا چیزی مزید خواهد یا استعداد
جوید یا بنیستی گراید نیستی حق ماست وهستی ترا سزا است (لا حول ولا
قوة الا بالله)

الهی ببخش آنچه از ما خطاست
ز تو نیکی آمد بدیها ز ماست
شور از عدم گفت و خیر از وجود
عدم را کجا بود بود و نمود
همه خیر از هستی ایزد است
زما باشد از قول و فعلی بد است
عرض بود رنگ سیاه و بنفش
به پیرنگی اصل ما را ببخش

قدتمت هذه الرسالة الشريفة الموسومة بميزان المعرفة وبرهان الحقيقة في آداب السلوك والطريقة من مصنفات العارف الكامل الواصل العالم العامل الباذل سراج العارفين ومنهاج السالكين هادي المرط المستقيم الطريقة حاوي الاصول و الفروع الشريعة المؤيد بتأييدات الالهى الحاج ميرزا حسن الملقب بمفدى عيشاه نعمت اللهى اراء الله حقايق الاشياء كماهى وكان الفراغ من تسويد ها فى شهر جمادى الاولى من شهر سنة سبعة و خمسين وثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبويه عليه آلاف الثناء والتحية (۱۳۵۷)

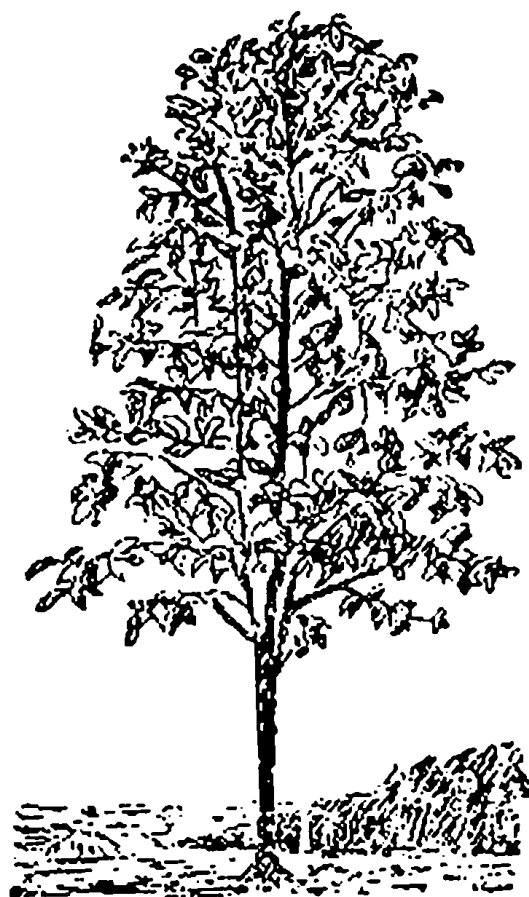
از قرايح فكر اين نابود هادى مرلوى كه متمسكاً دردين اين رساله مقدس بطبع ميرسد .

الله يحب التوابين

حبيباً جان محبوبانت از تقصير من بگذر
بپا كى دل خوبانت از تقصير من بگذر
طبيباً بهر دردم هردوا دادى ننوشيدم
سرار پيچيدم از درمانت از تقصير من بگذر
حكيماً حكمها كردى ز غفلت كم نيوشيدم
نبردم هيچ اگرفرمانت از تقصير من بگذر
كريمساً بس خطاها را مبدل بر عطا كردى
ببذل وجود بى پايانت از تقصير من بگذر
رحيماً ارحمى و اكرمى رحمان و غفارى
بياسين وبه الرحمانت از تقصير من بگذر

من از نادانی ای دانا بد ار کردم تو میدانی
بغفل و عشق دانا یانت از تقصیر من بگذر
اگر بی پرده یا پنهان گناهی سرزد از دستم
بذیل عفت و دامانت از تقصیر من بگذر
ز عهد و فکر اگر آویخت جان در طاق نسیانها
بغفو و بخشش و احسانت از تقصیر من بگذر
امید از رحمت لا تقنطوا بر ما تو بخشیدی
بذکر و توبه و پیمان دل امرم تو فرمودی
بذکر و توبه و پیمانت از تقصیر من بگذر
در این پیرایه سر کردم ز غفلت بس جوانیها
بدل آگاهی پیرانت از تقصیر من بگذر
بسی کبر و منیتها و بس هستی ز من دیدی
به بی کبری درویشان از تقصیر من بگذر
در این صوفی گری در حرث و خبث اردامن آلودم
بصافی دل مردانت از تقصیر من بگذر
اگر چندی بگرد باده و عیش و طرب گشتم
بجام عشق میخوارانت از تقصیر من بگذر
گر از آه سحر گاهان نکردم چشم و دل سوزان
بسوز سینه رندان از تقصیر من بگذر
اگر دستی گرفتم بی حضورت شد قصور از من
بحق دست حق گیرانت از تقصیر من بگذر

خدایا پادشه بودم ز بدکاری گدا گشتم
بدولت بخششی شاهانت از تقصیر من بگذر
در این ادعیه و گفتار اگر من صادق القولم
بصدق راست کردارانت از تقصیر من بگذر
صفیا مولوی را در صفایت بخش امیدوی
بامید خوش امیدانت از تقصیر من بگذر



غزل

روشن دلان و صاف ضمیران صدق جوی
هرگز ندیده‌اند چو آئینه راست گوی
آئینه حسن و قبح کسانرا چو دید گفت
کای ناکسان ندیده نباشید عیب جوی
زشتست حسن و قبح کسی گفتن از قفای
قربان آنکه عیب ترا گفت پیش روی
آندوست بود عیب تو با چشم حسن دید
گفتا که خلق و خوی بد خویش کن نکوی
آندشمنست حسن ترا عیب دید و گفت
باهر کسی چو دوست چو دشمن بشهر و کوی
باید نبود کمتر از آئینه کان جماد
آن کرد در صفا که ورا بود خلق و خوی
صد حیف از آن عزیز که دارد هزار عیب
خواهد برد ز حسن دو صد یوسف آبروی
در نفی شیئی کی شود اثبات ماعداء
این زننه به بود که بمیرد در آرزوی
ای مولوی از آینه دل صفا طلب
تا حسن و قبح خویش ببینی ز چشم و روی